

به کودکان خواندن پیاموزید

گلن دومن ترجمه پروین بیگری





نہا : ۱۶۵ ریال

شماره ثبت کتابخانه ملی : ۲۴۳۷ - ۳۷/۱/۳۰

به کودکان خواندن پیاموزید

نوشته گلن دومان

۱۹۶۹

چاپ دوم

ترجمه پروین بیگلری



سازمان اسناد و کتابخانه ملی

دومان، گلن

به کودکان خواندن بیاموزید

ترجمه پروین بیگلری

چاپ اول: ۲۵۳۳

چاپ دوم: ۴۵۴۶ شاهنشاهی

چاپ: چاپخانه سپهر-تهران

حق چاپ محفوظ است.

فهرست

صفحة ۵	در باره مؤلف
۶ »	در باره کتاب
۸ »	پیشگفتار
۲۲ »	۱. نامی و واقعیات
۳۴ »	۲. کودکان خردسال می خواهند خواندن بیاموزند
۴۹ »	۳. کودکان خردسال می توانند خواندن بیاموزند
۷۳ »	۴. کودکان خردسال خواندن می آموزند
۸۷ »	۵. کودکان بسیار خردسال باید خواندن بیاموزند
۹۹ »	۶. چه کسانی دچار مشکلند
۱۱۴ »	۷. چگونه به کودک خود خواندن یاد بدهیم
۱۴۶ »	۸. درباره شوق و شادی

درباره مؤلف

گلن . جی. دومان^۱ در سال ۱۹۴۰ از دانشکده فیزیکال تراپی دانشگاه پنسیلوانیا فارغ التحصیل شد و سپس در بیمارستان تمپل در فیلادلفیا مشغول خدمت گردید. در سال ۱۹۴۱ به خدمت ارتش امریکا در آمدودر درجه سرهنگ دومی با در دست داشتن مدال D.S.C. ستاره نقره، ستاره برنز، صلیب نظامی بریتانیا و مدالهای دیگر بازنشسته شد. او در رشته برگزیده خود به اخذ جایزه روبرتوسیمنسن، مدال طلای افتخار برزیل، بخاطر خدمات خود به علوم اجتماعی آن کشور، و مدالها و جوایز دیگر نایل شده است.

دومان، اکنون رئیس «انستیتوی استعدادهای انسانی» فیلادلفیا است.^۲

1. Glenn J. Doman

2. Institute of Human potential

درباره کتاب

شاید این کتاب نقطه عطفی در زمینه آموزش کودکان به وجود آورد. کار «دومان» در زمینه آموزش خواندن به کودکان درسین بسیار کم، بی نهایت جالب توجه است و باید از آن استقبال کرد. هر چه سن کمتر باشد یادگیری آسانتر است و از این روی هیچ دلیلی نداریم که فرصت یادگیری، خواندن را از کودکان خود، بهنگامی که هنوز سنی ندارند، دریغ کنیم.

حال که برای کودکان خواندن میسر است و در پرورش او اهمیت فوق العاده ای نیز دارد چرا باید تنها به تلویزیون و فیلمهای کارتون اکتفا کنیم؟

با بررسیهایی که در مورد کودکان دبستانی به عمل آمده روشن شده است که وادار کردن کودکان به خواندن عاقلانه نیست. مؤلف این کتاب نیز توصیه می کند که پدر و مادر از اعمال هرگونه فشار خودداری نمایند. بنابه توصیه مؤلف، حال که کودکان خودشان اشتیاق زیادی به خواندن دارند تشویق و ترغیب از اعمال فشار مناسبتر است.

کوششهایی که مؤلف این کتاب در زمینه پیشرفت کودکان معلول نشان داده است، شایسته قدردانی است. روش تدریسی که در این کتاب برای کلیه کودکان پیشنهاد می‌شود از همان فعالیتها و تحقیقات به وجود آمده است.

من در مورد تکنیکهایی که مؤلف به کار برده تجربیات دست اول ندارم ولی معتقدم که این روح اشتیاق و لذت، که با روش تدریس او آمیخته است، همیشه در کودکان اثر مثبت دارد.

رنالد مک کیت^۳

پیشگفتار

اقدام به يك پروژه تحقیقی کلینیکی، مانند سوار شدن به قطاری است که به سوی مقصد نامعلومی رهسپار است. چنین سفری پراز مجهولات و پراز هیجان است. انسان نمی داند آیا در این قطار برای خود کوپه مجزایی خواهد داشت؟ آیا جای مناسبی نصیبش خواهد شد؟ آیا قطار رستوران دارد؟ خرج این مسافرت چه مقدار خواهد شد؟ و آیا به محلی که مورد نظرش بوده، خواهد رسید یا در دیار بیگانه ای که به فکرش هم خطور نمی کرده، پیاده خواهد شد؟

وقتی پا در رکاب این سفر نهادیم مقصد و مقصود ما این بود که راه چاره بهتری برای آموزش کودکانی که مغز آنها سخت آسیب دیده بیابیم و هیچ يك از ما امید نداشتیم که به این هدف خود نایل خواهیم شد و حتی به سرمنزلی خواهیم رسید. می بایست آنقدر این سفر را ادامه می دادیم تا به جایی می رسیدیم که حتی کودکان آسیب دیده از کودکان سالم بهتر از کار درآمده باشند. این سفر پژوهشی تاکنون بیست سال بطول انجامیده، همه

گونه موانع در سر راه ما وجود داشته ولی ما همه هم و غم خود را بر سر این کار نهاده ایم. عمر بعضی از ما کفاف نداد که سفر را به پایان برساند ولی هیچ يك از ما حاضر نبود به هیچ قیمتی دست از این طلب بردارد. چه سیر و سلوک مسحورکننده ای بود! یاران و همکاران اولیه شامل يك جراح مغز، يك فیزیاتریست (پزشکی که تخصص او در پزشکی بدنی و نوسازی است) يك فیزیوتراپیست، يك پزشك متخصص در اختلالات نطق، يك نفر روانشناس، يك نفر متخصص تعلیم و تربیت و يك پرستار بود. اکنون بیش از صد نفر هستیم یعنی علاوه بر متخصصینی که اسم بردیم متخصصهای دیگری هم در این تیم کار می کنند.

تیم كوچك اولیه به این جهت تشکیل شد که کار هر يك از ما که انفراداً به مداوای کودکان معلول پرداخته بود، با شکست مواجه شده بود.

اگر انسان بخواهد رشته ای برای تحقیق انتخاب کند، مشکل بتواند رشته ای وسیعتر و مناسبتر از آنچه قبلاً صد درصد باشکست مواجه شده پیدا کند زیرا از نواقص کار و علل ناکامیهای خود در آن مورد، تجربه آموخته است.

بیست سال پیش وقتی ما کار دسته جمعی خود را شروع کردیم نه هرگز دیده و نه شنیده بودیم کودکی که به مغزش آسیب رسیده معالجه شده باشد.

گروهی که پس از شکستهای انفرادی ما بوجود آمد، امروز به نام تیم نوتوانی خوانده می شود. در آن زمان این کلمات رایج نبود و ما چنین نسبتهای بزرگی به خود نمی دادیم. شاید خود

را به صورت قافله غم انگیزی می دیدیم که چون يك دست را بیصدا می دانستیم به هم پیوسته بودیم.

کار خود را با پرداختن به مسأله ای آغاز کردیم که بیست سال پیش آنهایی که با کودکان آسیب دیده سروکار داشتند با آن مواجه شده بودند، یعنی مسأله شناسایی و دسته بندی این کودکان. سه دسته کاملاً مختلف از این کودکان وجود داشتند که قبلاً همه آنها را در يك طبقه و يك حد قرار می دادند و دلیلشان این بود که کودکان هر سه دسته غالباً يك حالت ظاهری دارند و حرکات آنها مشابه است.

این کودکان عقب مانده که دائماً در يك طبقه قرار می گرفتند کودکانی بودند که با استعدادهای ذهنی آنها از لحاظ کمیت و کیفیت در سطح پایینتر بود، یا کودکان «روان پریشی» بودند که ساختمان مغز آنها عادی بود ولی افکار سالمی نداشتند، و بالاخره کودکانی که واقعاً مغز آسیب دیده داشتند: یعنی مغزشان معمولی، اما صدمه دیده بود.

ما فقط با این نوع سوم سروکار داشتیم؛ آنهایی که در موقع تشکیل جنین مغزشان کاملاً سالم بوده و سپس به آن آسیب رسیده بود. متوجه شدیم در حالی که تعداد کودکان واقعاً معیوب و واقعاً «روان پریش» نسبتاً کم ولی صدها هزار کودک که عقب مانده و یا «روان پریش» تشخیص داده می شدند و می شوند، در واقع صدمه ای به مغزشان رسیده بود. عموماً چنین تشخیصهای نادرست، از این رو به وجود می آمد که در مورد بسیاری از این کودکان،

پیش از تولد به مغز آسیب رسیده بود.

وقتی پس از صرف سالهای متمادی، در اتاقهای عمل و بستر بیماران، متوجه شدیم که مغز کدام دسته از کودکان واقعاً آسیب دیده، آن وقت توانستیم با خود مشکل، یعنی مغز آسیب دیده مواجه بشویم.

برای ما روشن شد که چه صدمه مغزی پیش از تولد، چه در موقع تولد و یا پس از آن به کودک رسیده باشد، چندان فرقی ندارد و فرضاً به آن می ماند که بخواهیم بدانیم کودک قبل از ظهر یا ظهر و یا بعد از ظهر با اتومبیل تصادف کرده است.

آنچه واقعاً اهمیت داشت این بود که بدانیم به کدام قسمت از مغز و تا چه حد، آسیب رسیده و در این مورد چه می توان کرد. و همچنین روشن شد که اهمیت زیادی ندارد که بدانیم آیا مغز سالم کودک در اثر RH خونی والدین صدمه دیده یا مادر در مدت سه ماه اول حاملگی به یک بیماری عفونی، مانند سرخچه مبتلا شده و اکسیژن کافی به مغز جنین نرسیده و یا اینکه کودک پیش از موعد به دنیا آمده است. همچنین مغز آدم ممکن است در نتیجه کار مدام یا با سرزمین خوردن و ایجاد لخته خون در مغز یا در اثر تب شدید و تورم مخاط مغز در سه سالگی یا تصادف با اتومبیل در پنج سالگی و یا در اثر صدها عامل دیگر، آسیب ببیند.

و باز گرچه این موضوع از نظر تحقیقی حایز اهمیت بود، از نظر معالجه کودک، مثل این بود که بخواهیم بدانیم کودک با اتومبیل تصادف کرده و یا چکش به سرش خورده است. در اینجا

نکته مهم این بود که بدانیم کدام قسمت از مغز کودک صدمه دیده، چقدر صدمه دیده و چه باید کرد.

در آن روزهای اولیه، دنیایی که با کودکان آسیب دیده سروکار داشت دارای این نظریه بود که مشکلات این گونه کودکان را می توان با معالجه عوارض آن، در گوش، چشم، بینی، دهان، سینه، شانه، آرنج، مچ دست، انگشت، لگن، زانو، مچ پا و انگشتان پا حل نمود. و هنوز هم این عقیده در بیشتر نقاط دنیا رواج داد.

این روش مؤثر نیفتاد و نمی توانست مؤثر افتد. چشمداشت بهبود يك بیماری یا آسیب از راه مداوای عوارض آن با پزشکی، علم و عقل مغایرت دارد. علاوه بر دلایل یاد شده، همین حقیقت ساده که کودکان آسیب دیده هرگز با این روش بهبود نیافته اند، برای ترك این نظر کفایت دارد. بواسطه این عدم موفقیت ما به این نتیجه رسیدیم که باید به منشأ مشکل پردازیم و با خود مغز آسیب دیده مواجه بشویم.

این عمل در وهله نخست غیر ممکن و یا لاقول غول آسا جلوه می کرد ولی در سالهای بعد ما و دیگران به روشهای جراحی و غیر جراحی برای درمان مغز دست یافتیم. نخست مشکل را از نظر غیر جراحی در نظر گرفتیم و در چند سال بعد قانع شدیم که اگر نمی توانیم در مورد خود مغز آسیب دیده موفقیتی حاصل کنیم، ناچار باید به طریقی رشد ناسالم مغز را در يك کودک طبیعی بررسی کنیم. چنین کاری مستلزم این بود که بدانیم مغز يك کودک سالم چگونه

تکوین می‌یابد، رشد می‌کند و کامل می‌شود، لذا صدها کودک نوزاد، شیرخوار و بزرگتر را با دقت مورد مطالعه قرار دادیم. پس از اینکه دریافتیم رشد طبیعی مغز چیست و چه معنی دارد، متوجه شدیم که فعالیت‌های ساده و کاملاً شناخته شده کودک‌کان معمولی، مانند چهار دست و پا رفتن و خزیدن، برای رشد مغز حد اعلا‌ی اهمیت را دارند، و چنانچه به علل فرهنگی، محیطی و یا عوامل اجتماعی از این فعالیت‌ها جلوگیری به عمل آید، امکان رشد این کودک‌کان و همچنین کودک‌کان مغز آسیب دیده به شدت محدود می‌شود.

وقتی بیشتر در مورد مراحل رشد کودک‌کان طبیعی اطلاع یافتیم، متوجه شدیم که کودک‌کان مغز آسیب دیده بهبود می‌یابند ولی خیلی به کندی.

تقریباً در این موقع بود که متخصصین جراحی مغز تیم ما با توسعه موفقیت آمیز روش‌های جراحی مغز در صدد برآمدند، ثابت کنند که راه حل مشکل در خود مغز قرار دارد. عده‌ای از این کودک‌کان رنجور گروهی بودند که صدمه مغزی آنها از یک نوع پیشرو بود. و این کودک‌کان در گذشته در همان کودکی می‌مردند. در میان این گروه، کودک‌کان مبتلا به هیدروسفالی بودند. (مغزشان آب آورده بود). این کودک‌کان سرهای فوق‌العاده بزرگ داشتند زیرا مایع نخاع، به علت آسیبی که به مغز رسیده بود، نمی‌توانست بطور طبیعی جذب شود در حالی که این مایع در مغز آنها نیز همچون مغز اشخاص سالم ایجاد می‌شد.

هرگز کسی آنقدر بی‌اطلاع نبوده که بخواهد عوارض این

بیماری را با ماساژ یا ورزش یا باد پیچی درمان کند. به مرور که فشار روی مغز زیاد می‌شد این کودکان می‌مردند. جراح اعصاب ما با همکاری يك نفر مهندس، لوله‌ای تعبیه نمود که می‌توانست مایع زائید را از مخزنهایی که به نام بطن معروفند و در عمق مغز قرار دارند، خارج کند و به داخل ورید و داج بفرستد و به این ترتیب وارد جریان خون سازد تا به صورت طبیعی مجدداً جذب گردد. در داخل این لوله دریچه‌ای بود که در عین حال که مایع زاید را به خارج می‌فرستاد از جریان مجدد آن به داخل مغز جلوگیری می‌کرد.

این لوله را با عمل جراحی در مغز بیمار جای دادند و آن را «لوله انشعاب وی جی^۱» نامیدند.

امروزه در دنیا بیست و پنج هزار کودک زندگی خود را مرهون این لوله ساده هستند. بسیاری از این کودکان با کودکان سالم به مدرسه می‌روند.

این خود، دلیل کافی برای اثبات بی‌نتیجه بودن معالجه عوارض آسیب مغزی و لزوم درمان خود مغز آسیب دیده می‌باشد. بعنوان نمونه‌ای از روشهای مختلف جراحی موفقیت آمیز مغز، روش حیرت آور دیگری را باید ذکر کرد که اکنون برای کمک به کودکان آسیب دیده به کار می‌رود.

در واقع انسان دارای دو مغز است. مغز راست و مغز چپ. این دو مغز درست از وسط سراز جلو به عقب تقسیم شده‌اند. در انسانهای سالم، مغز راست (یا نیمه راست مغز) مسئول کنترل نیمه چپ بدن

1. the V - J shunt

می باشد، در حالی که نیمه چپ عهده دار کنترل قسمت راست بدن است.

اگر يك نیمه مغز به هر اندازه آسیب ببیند، نتایج آن وخیم است. نیمه مقابل بدن فلج می شود؛ کودک در انجام هر وظیفه ای بسختی دچار اختلال می گردد. بسیاری از اینگونه کودکان به تشنجات دائمی و شدید دچار هستند که هیچ داروی شناخته شده ای در آنها اثر نمی کند. لازم به گفتن نیست که اینگونه کودکان غالباً می میرند. دهها سال عقیده آنها که می گفتند وقتی يك سلول مغز مرده است، دیگر مرده است و برای کودکانی که دارای سلول مغزی مرده می باشند کاری نمی شود کرد، رایج بود. ولی در ۱۹۵۵ اعضای جراحی اعصاب گروه ما به يك سری عملیات جراحی تقریباً باور نکردنی به نام همیسفركتومی^۲ دست زدند، یعنی برداشتن نیمی از مغز انسان.

ما کودکانی را می دیدیم که نصف مغز آنها در کاسه سرشان بود و نیم دیگر از مغز آنها که، از میلیونها سلول مرده تشکیل می شد، در شیشه های بیمارستان قرار گرفته بود. ولی این کودکان مرده نبودند. آنها راه می رفتند، حرف می زدند و مثل کودکان دیگر به مدرسه می رفتند.

تعدادی از این کودکان از هوشی بالاتر از حد متوسط برخوردار بودند و اقلای یکی از آنها بهره هوشی در سطح نوابغ داشت. حالا دیگر روشن شده بود که اگر نصف مغز يك کودک بشدت صدمه دیده باشد، مادامی که این نیم آسیب دیده در

2. hemispherectomy

ساختمان مغز طفل باقی است کار خوب نیمه دیگر نیز بی نتیجه خواهد بود. اگر، مثلاً چنین کودکی دچار تشنج می شد که سبب آن نیمه چپ معلول بود و مادامی که آن نیمه برداشته نشده بود تا قسمت راست و سالم مغز تمام وظایف مغز را بدون مانع به عهده بگیرد، نمی توانست هوش خود را نمایان سازد.

ما از مدتها پیش معتقد بودیم که برخلاف عقیده عمومی، کودکی می تواند ده سلول مغزی مرده داشته باشد و ما از آن بی اطلاع باشیم و می گفتیم که شاید صد سلول مرده داشته باشد و ما از وجود آنها بیخبر باشیم. شاید هم هزار سلول ولی حتی در خواب محض هم باور نمی کردیم که ممکن است کودکی بلیونها سلول مغزی مرده داشته باشد و با این حال تقریباً مثل کودکان عادی و حتی بهتر از آنها عمل کند.

حتماً خواننده ما تصدیق می کند که نمی شد مدت زیادی به «جانی» که نیمی از مغزش برداشته شده بود، نگاه کنیم و ببینیم که بخوبی «بیلی» که مغز دست نخورده دارد، عمل می کند و از خود پرسیم که «پس بیلی چه عیبی دارد؟» «چرا بیلی که به اندازه دو برابر مغز جانی مغز داشت کارش دو برابر بهتر یا اقلاباً بهتر از جانی نبود؟»

پس از اینکه بارها به این مطلب برخوردیم با نگاهی تازه و کنجکاوانه بررسی کودکان عادی را آغاز کردیم. آیا کودکان عادی آنچنان که باید، فعالیت می کردند؟ و این سؤال مهمی بود که قبلاً هرگز مطرح نکرده بودیم.

در این ضمن، اعضای غیر جراحی تیم ما دانش بیشتری در باره اینکه اینگونه کودکان چگونه رشد می کنند و چگونه مغزشان پرورش می یابد، بدست آوردند.

همچنانکه اطلاعات ما در باره آنچه طبیعی است پیش می رفت، روشهای ساده ما، برای ایجاد آن وضع طبیعی در کودکانی که دچار صدمه مغزی شده بودند، پیشرفت می کرد. کم کم می دیدیم که تعداد کمی از کودکان آسیب دیده بوسیله روشهای ساده معالجه غیر جراحی که روز بروز توسعه می یافت به حالت طبیعی می رسند.

منظور کتاب این نیست که جزئیات فرضیه ها و یا روشهای حل مشکلات پیچیده کودکان آسیب دیده را شرح بدهد. کتابهای دیگری در باره معالجه کودکان آسیب دیده منتشر شده یا زیر چاپ است. اطلاع از وجود این روشهای معالجه، از نظر اینکه به ما نشان می دهند که کودکان طبیعی می توانند به مراتب بهتر از اینها فعالیت کنند، اهمیت دارد.

مثلاً می شود با تکنیکهای بینهایت ساده، پرورش و رشد طبیعی مغز را در کودکان آسیب دیده میسر ساخت، و همان مراحل رشد طبیعی را در این کودکان ایجاد کرد؛ نخست به آنها کمک می کنیم تا دست و پایشان را حرکت دهند، سپس کاری می کنیم تا خزیده حرکت کنند و سرانجام بتوانند راه بروند. کودک آسیب دیده را با این روش طوری می شود پرورش داد که حتی بتواند مثل يك کودک عادی بخوبی تکالیف مدرسه اش را انجام دهد. و

می‌توان فرصت نامحدودی برای انجام وظایفش، در اختیار او قرار داد. و بزودی می‌بینیم که این کودکان، که مغزشان بشدت آسیب دیده، با کودکان سالم رقابت می‌کنند.

با پیشرفت این تکنیکها کم‌کم کودکانی را دیدیم که نه تنها می‌توانستند مثل کودکان عادی عمل کنند بلکه نمی‌شد بین آنها و کودکان عادی فرقی قائل شد. و حتی کودکانی را دیدیم که در سطحهای فوق معمولی و حتی عالی عمل می‌کردند.

این موضوع بی‌اندازه مهیج و حتی کمی وحشت‌آور بود، زیرا روشن شده بود که ما استعداد پیش‌بینی نشده کودکان را دست‌کم گرفته بودیم. این موضوع مسأله جالبی را مطرح کرده بود. سه-کودك هفتساله را در نظر بگیرید: «آلبرت» که نیمی از مغزش برداشته شده، «بیلی» که مغز کاملاً عادی دارد و «چارلی» که تحت تعلیم و معالجه با روشهای غیر جراحی قرار گرفته است، سومی با اینکه هنوز میلیونها سلول مرده در مغزش وجود دارد فعالیتهايش کاملاً عادی شده، آلبرت که نیمی از مغزش را از دست داده از نظر هوش بابیلی برابر است، چارلی هم بابیلیونها سلول مغزی مرده حالتی مشابه حالت آنها دارد. پس این بیلی سالم و طبیعی چه نقصی دارد؟ کودکان سالم چه نقصی دارند؟ ابرهای مرموزی که کودکان آسیب‌دیده ما را در بر گرفته بودند بتدریج از میان رفته بودند و اکنون کم‌کم واقعیات دیگری را می‌دیدیم که در پی کشف آنها نبودیم؛ واقعیاتی درباره کودکان طبیعی.

يك ارتباط منطقی بین کودکانی که دچار صدمه مغزی شده

بودند (واز این رو نظم عصبی نداشتند) و آنهایی که صدمه‌ای ندیده بودند (و به این جهت نظم عصبی داشتند) پیدا شده بود. در حالی که قبلاً دربارهٔ کودکان سالم فقط يك سری واقعیات نامربوط و نامنظم موجود بود. بتدریج که این رابطهٔ منطقی پیدا می‌شد، نظرمان در بارهٔ خود انسان تغییر می‌کرد؛ تغییری در جهت بهبود.

آیا سازمان عصبی يك كودك عادی نشان دهندهٔ آخرین امکانات مغزی انسان است؟ اکنون که می‌دیدیم کودکان آسیب‌دیده بخوبی کودکان عادی و بهتر از آنها فعالیت می‌کنند، امکان اینکه مغز انسان از این هم بهتر کار کند، بشدت مطرح می‌شد. همیشه این گونه تصور می‌شد که رشد مغز، بازده نهایی و قدرت فکری آن، ثابت و غیر قابل تغییر است. مثلاً می‌گفتند این كودك مستعد است و آن دیگری نیست یا این یکی با هوش است و آن یکی نیست. هیچ عقیده‌ای نمی‌تواند تا این اندازه از حقیقت دور باشد.

حقیقت این است که رشد عصبی که همیشه آن را ثابت و تغییرناپذیر می‌پنداشتیم يك امر متحرك و دائم‌التغییر است.

می‌بینم که کودکانی که آسیب مغزی شدید داشته‌اند رشد مغزیشان کاملاً متوقف شده است. در کودکان عقب‌مانده جریان این رشد، کندی قابل ملاحظه‌ای می‌یابد، در كودك طبیعی رشد عادی است و در كودك ممتاز، رشد، شتابی بالاتر از حد متوسط دارد. اکنون ما متوجه شده بودیم که كودك آسیب‌دیده كودك

متوسط و كودك ممتاز سه نوع كودك نيستند بلكه از نظر سازمان عصبی درجاتی دارند: ۱) بی‌نظمی عصبی سخت که مخصوص كودكانی است که مغزشان سخت آسیب دیده است. ۲) بینظمی عصبی متوسط که مخصوص كودكانی است که مغزشان آسیب ملایمی دیده است. ۳) نظم عصبی عادی که كودكان عادی از خود نشان می‌دهند. ۴) نظم عصبی عالی که كودكان فوق‌العاده از آن برخوردارند.

در كودکی که آسیب شدید دیده بود موفق شده بودیم امر رشد را که متوقف مانده بود دوباره شروع کنیم و در كودك «عقب‌مانده» رشد را تسریع نماییم. و حالا روشن شده بود که جریان رشد مغز را می‌شود تسریع کرد یا به تعویق انداخت. پس از اینکه بارها كودكان آسیب دیده را با استفاده از تکنیکهای ساده و پیشرفته غیرجراحی از سطح بینظمی عصبی به سطح نظم كودكان متوسط و حتی ممتاز رساندیم باید قبول می‌کردیم که از همین تکنیکها می‌توان برای افزایش نظم عصبی كودكان متوسط استفاده کرد.

یکی از این تکنیکها، آموزش خواندن به كودكان مغز آسیب‌دیده بسیار خردسال بود.

هیچ كودکی بهتر از يك كودك عادی، هنگام آموزش خواندن از خود نظم عصبی نمی‌تواند نشان بدهد. وقتی تیم ما خواندن و خوب خواندن تعداد زیادی كودكان آسیب دیده را در سن سه سالگی و کوچکتر دید، کاملاً روشن شد که پیشرفت

کودکان طبیعی نقصی دارد. این کتاب یکی از نتایج همین کشف است. آنچه در این کتاب می‌خوانید درست همان چیزی است که ما از سال ۱۹۶۱ تا به حال به پدران و مادران کودکان سالم و ناسالم گفته‌ایم. نتایج کار، هم برای والدین و هم برای ما بسیار خوشنود - کننده بود.

این کتاب با اصرار پدران و مادرانی که می‌خواستند این مطالب، برای استفاده خود و والدین دیگر، به صورت کتاب دربیاید، تهیه شده است.

گلن دومان

نامی و واقعیات

این انقلاب آرام، خود بخود روی داد. تعجب آور این است که این انقلاب تصادفاً پیش آمد. کودکان که انقلابیون آرامی هستند، نمی دانستند که اگر وسایلی در اختیارشان گذاشته شود، می توانند بخوانند. و همچنین بزرگسالان دست اندر کار صنعت تلویزیون که سرانجام وسایل را در اختیار کودکان گذاشتند، نمی دانستند که تلویزیون و کودکان می توانند وسایلی را برای وقوع این انقلاب آرام فراهم کنند.

فقدان این وسایل سبب شده بود که این انقلاب اینقدر دیر رخ دهد. اکنون که رخ داده، ما والدین باید آن را تقویت کنیم، نه اینکه آرامترش سازیم تا کودکان بتوانند از ثمرات آن برخوردار شوند. واقعاً حیرت آور است که کودکان پیش از اینها این راز را کشف نکرده اند. و تنها دلیل اینکه پیش از اینها بزرگسالان این راز را به دو ساله ها فاش ننموده اند این است که بزرگسالان نیز از آن بیخبر بوده اند. زیرا اگر ما بزرگسالان می دانستیم هرگز اجازه نمی دادیم که به صورت يك راز باقی بماند، زیرا موضوع

بسیار مهم است.

و رازی که اکنون فاش می‌شود این است که:

اشکال کارما در استفاده از حروف ریز چاپی بوده است.

اشکال کار ما در استفاده از حروف ریزچاپی بوده است.

اشکال کار ما در استفاده از حروف ریز چاپی بوده است.

حتی ممکن است نوشته را تا حدی کوچک کرد که خواندن آن برای شعاع بصری مجربتر مغز بزرگسالان نیز مشکل باشد.

تقریباً غیر ممکن است که نوشته را، برای خواندن، زیاده از حد بزرگ چاپ کرد. ولی ممکن است نوشته را زیاده از حد کوچک چاپ کرد. این همان کاری است که ما کرده‌ایم. شعاع بصری توسعه نیافته یک کودک يك یا دو تا سه ساله از چشم تا ناحیه بصری مغز، هنوز نمی‌تواند يك کلمه را از کلمه دیگر تشخیص دهد. ولی اکنون، چنانچه گفتیم، تلویزیون این راز را از طریق آگهیهای تجارتي آشکار کرده است. نتیجه این است که وقتی گوینده تلویزیون با صدای واضح و بلند می‌گوید: «پسی، پسی، پسی!» و صفحه تلویزیون این کلمه را با حروف درشت و واضح نشان می‌دهد، بچه‌ها همه این کلمه را می‌شناسند، درحالی که الفبا را نمی‌دانند. زیرا حقیقت این است که کودکان خردسال و بخصوص کودکان بسیار خردسال می‌توانند خواندن بیاموزند، مشروط بر این که در آغاز کار کلمات درشت نوشته شود. اکنون ما هر دوی این مطالب را می‌دانیم و می‌دانیم که باید در این زمینه‌ها اقدام به عمل آوریم زیرا نتیجه آموزش خواندن به کودکان بسیار خردسال، ممکن است برای دنیا بسیار مهم باشد. ولی آیا برای کودکان فهمیدن

کلمه‌ای که ادا می‌شود آسانتر از کلمه نوشته شده نیست؟ ابدأ، مغز کودکان، یعنی تنها عضوی که قابلیت آموختن دارد، کلمات تکی و بلند تلویزیون را از طریق گوش می‌شنود و با قدرتی که مخصوص مغز است تفسیرش می‌کند. در همان آن که کودک، از طریق چشم، کلمات درشت و واضح روی صفحه تلویزیون را می‌بیند، مغزش آن را تفسیر می‌کند.

برای مغز فرق نمی‌کند که صحنه‌ای را ببیند یا صدایی را بشنود، هر دو را به يك اندازه می‌فهمد. تنها شرط لازم این است که صداها بلند و واضح باشند تا گوش بشنود و کلمات درشت و واضح باشند، تا چشم ببیند، تا آنوقت مغز بتواند درك کند. در مورد گوش، این شرط را رعایت کرده‌ایم ولی در مورد چشم آن را ندیده گرفته‌ایم. مردم همیشه با کودک با صدائی بلندتر از معمول صحبت کرده و هنوز هم می‌کنند. ما بطور غریزی تشخیص می‌دهیم که کودک نمی‌تواند صحبت عادی بزرگسالان را بشنود و بفهمد با يك کودک دو ساله اگر به لحن محاوره عادی صحبت کنید به احتمال قوی نه حرف شما را خواهد شنید و نه خواهد فهمید. و احتمال دارد که اگر پشتش به شما باشد، حتی توجهی هم به شما نکند. حتی اگر با کودک سه ساله به لحن محاوره صحبت کنید، احتمالاً نخواهد فهمید و بدتر از آن اگر صداهای دیگری هم در اتاق شنیده شود، حتی توجهی به شما نخواهد کرد.

همه با کودکان با صدای بلند صحبت می‌کنند و هرچه کودک کوچکتر باشد با او بلندتر صحبت می‌کنیم.

حالا فرض کنیم که ما بزرگسالان از مدتها پیش تصمیم گرفته بودیم که با یکدیگر چنان آهسته صحبت کنیم که هیچ کودک قادر به شنیدن و فهمیدن آن نباشد. و باز فرض کنیم که این صداها تا حدی بلند بوده باشند که قوه شنوایی کودک را تقویت کنند تا در شش سالگی بالاخره بتواند صداهای آهسته را بشنود و بفهمد. در این شرایط ما به احتمال قوی در شش سالگی از کودکان آزمایش «آمادگی شنوایی» به عمل می‌آوردیم. اگر می‌دیدیم که کودک می‌شنود ولی نمی‌فهمد (که مسلماً همینطور هم می‌شد، زیرا قوه شنوایی تا این سن صداهای آهسته را نمی‌تواند تشخیص دهد). امکان داشت با ادای حرف A و بعد B یاد دادن همه حروف الفبای زبان مکالمه‌ای را به او می‌آموختیم پیش از اینکه یادش می‌دادیم که کلمات چه صدایی دارند. پس نتیجه می‌گیریم که شاید بسیاری از کودکان در شنیدن کلمات و جملات دچار اشکال باشند و شاید کتابی به اسم «چرا جانی نمی‌شنود» منتشر می‌کردیم.

مثال بالا درست همان اشتباهی است که ما در مورد زبان نوشته شده مرتکب شده‌ایم. ما کلمات را آنقدر کوچک نوشته‌ایم که کودک نتوانسته است ببیند و بفهمد. حالا یک بار دیگر فرض می‌کنیم: اگر ما بانجوا صحبت کرده بودیم ولی کلمات و جملات را درشت و مشخص نوشته بودیم، کودکان بسیار خردسال می‌توانستند بخوانند ولی قادر به درک زبان شفاهی نبودند.

حالا فرض کنیم تلویزیون، با کلمات درشت و صدای واضح و بلند، وارد صحنه می‌شد، طبیعی است که همه کودکان می‌توانستند

کلمات را بخوانند؛ ولی کودکان بسیاری هم پیدا می‌شدند که در سن حیرت‌آور دو یا سه سالگی کم‌کم کلمات ادا شده را می‌شناختند. عکس این قضیه امروزه در مورد خواندن صدق می‌کند. تلویزیون چند نکته جالب دیگر نیز در مورد کودکان به ما نشان داده است. نکته اول این است که کودکان اغلب برنامه‌های مخصوص خودشان را بدون توجه دائمی تماشا می‌کنند ولی بطوری که همه می‌دانند وقتی يك آگهی شروع می‌شود، کودکان جلو تلویزیون می‌دوند تا درباره محتویات و مزایای محصولات آگهی شده بشنوند و بخوانند.

البته نکته این نیست که آگهیهای تلویزیونی را برای کودک دو ساله تهیه می‌کنند و یا اینکه پودرهای رختشویی و مواد تشکیل‌دهنده آنها برای کودکان دو ساله فریبندگی خاصی دارد؛ مسلماً اینطور نیست.

حقیقت این است که کودکان می‌توانند از آگهیهایی که پیامهای واضح، درشت، و بلند می‌دهند و تکرار می‌کنند آموختنی بیاموزند و اینکه تمام کودکان شیفته آموختن هستند. کودکان ترجیح می‌دهند چیزی یاد بگیرند تا اینکه فقط با تماشای داستانهای بیمعنی سرگرم شوند. و این يك واقعیت است.

در نتیجه کودکان، هنگامی که در اتومبیل خانواده از جاده می‌گذرند، علامت «پسی» و «تابد» و خیلی کلمات دیگر را می‌خوانند؛ و این واقعیت دارد.

احتیاجی نیست بپرسیم که «آیا کودکان خردسال می‌توانند

خواندن پیاموزند؟» خود آنها به این سؤال پاسخ داده‌اند: می‌توانند. سؤالی که باید مطرح بشود این است: «چه چیزی را از کودکان می‌خواهیم تا بخوانند؟» آیا باید اجازه دهیم که آنها خواندن نام محصولات و مواد شیمیایی عجیبی را یادگیرند که برای زندگیشان ارزش ندارد، و یا اینکه باید بگذاریم چیزی بخوانند که زندگی را برایشان پرارزش‌تر نماید.

به این واقعیات اساسی توجه کنید:

۱. کودکان خردسال می‌خواهند که خواندن پیاموزند.
 ۲. کودکان خردسال می‌توانند خواندن پیاموزند.
 ۳. کودکان خردسال خواندن می‌آموزند.
 ۴. کودکان خردسال باید خواندن پیاموزند.
- در اینجا برای هر يك از این مطالب فصلی اختصاص خواهیم داد. هر يك از این مطالب يك حقیقت است و هر کدام يك حقیقت ساده، شاید قسمت عمده مشکل ما همین سادگی باشد. همین سادگی که نمی‌گذارد ما به عمق مطلب نفوذ کنیم.
- شاید همین سادگی مطلب مانع از این شد که داستان «نامعقول» آقای «لانسکی» را دربارهٔ پسرش «تامی» بفهمیم یا حتی باور کنیم.

عجیب است که تا مدت‌ها به حرفهای آقای لانسکی توجه نکردیم. زیرا اولین بار که ما تامی را در مؤسسه دیدیم آنچه که لازم بود دربارهٔ او بدانیم، می‌دانستیم.

تامی فرزند چهارم خانوادهٔ «لانسکی» بود. پدر و مادرش

فرصتی برای تحصیلات رسمی نداشته، همیشه کار کرده بودند تا از عهدهٔ خرج سه فرزند خوب و طبیعی خودشان بریبایند. زمانی که تامی به دنیا آمد آقای لانسکی مالك يك بار بود و اوضاع روبراه بود ولی تامی وقتی به دنیا آمد، مغزش آسیب دیده بود.

وقتی دوساله بود او را در يك بیمارستان خوب، در نیو-جرسی، جهت جراحی مغزی بستری نمودند. روزی که تامی مرخص شد جراح مسؤول با آقا و خانم لانسکی صحبت کرده و صراحتاً گفته بود که آزمایشات نشان داده‌اند که «تامی» کودکی گیاه‌مانند است که هرگز نه راه می‌رود و نه حرف می‌زند و به این دلیل می‌بایست برای همیشه به یکی از مؤسسات مربوطه سپرده شود. ارادهٔ لهستانی آقای لانسکی، که با سماجت امریکایی او توأم شده بود و او را وا داشته بود که جلو دکتر از جا برخیزد و بگوید: «دکتر حواس شما پرت است، این بچه فرزند ماست.» خانم و آقای لانسکی ماهها بدنبال کسی می‌گشتند که به آنها بگوید که لازم نیست کودک را از خانه دور کنند. ولی پاسخها همه یکسان بود.

ولی پیش از سالگرد سوم تولد تامی، آنها دکتر «یوجین اسپیتز»^۱ رئیس بخش اعصاب بیمارستان کودکان فیلادلفیارا ملاقات کرده بودند. دکتر اسپیتز، پس از مطالعات و آزمایشات دقیق، به پدر و مادر تامی گفته بود که با اینکه مغز تامی بسختی آسیب دیده شاید در انستیتوهای حومه‌ای به نام چستنات هیل^۲ بتوانند کمکی به او بکنند. تامی درست موقعی که سه سال و دو هفته از عمرش می‌گذشت وارد «انجمن استعدادهای بالقوهٔ انسانی»^۳

1. Eugene Spitz 2. Chestnut Hill
3. Institute for the Achievement of Human Potential

شد. او نه می‌توانست حرکت کند و ته حرف بزند. آسیب مغزی تامی و مشکلات ناشی از آن در انجمن ارزیابی شد. برنامه‌ای برای تامی ترتیب داده شد تا در او رشد عادی کودکان سالم به وجود آید. به پدر و مادر او نحوه اجرای این برنامه توضیح داده شد و به ایشان گفته شد که اگر در منزل بدقت این برنامه را دنبال کنند، ممکن است تامی به گونه چشمگیری بهبود یابد.

قرار شد پس از ۶۰ روز تامی را برای بررسی دوباره بیاورند و اگر در وضع او بهبودی حاصل شده بود، در برنامه او تجدید نظر بشود. البته تردیدی نبود که «لانسکی»ها این برنامه را بدقت دنبال می‌نمودند. آنها، بایک پشتکار و وسواس بینظیر، این وظیفه را انجام دادند. وقتی برای ویزیت دوم مراجعت کردند تامی می‌توانست، خزیده، حرکت کند. پدر و مادر طفل، که موفقیتی دیده بودند، باز با یک انرژی بیشتر به کار تعلیم تامی ادامه دادند. در ملاقات سوم باهیجان به ما گفتند که تامی می‌تواند اولین دو کلمه خود «ماما» و «بابا» را ادا کند. در این موقع تامی سه سال و نیم داشت و می‌توانست روی دست و زانو حرکت کند. آنوقت مادرش دست به کاری زد که فقط یک مادرمی‌تواند در مورد کودکی مثل تامی به آن اقدام کند. درست مثل پدری که برای پسر نوزادش توپ فوتبال می‌خرد، او برای فرزند سه سال و نیمه‌اش که مغزش بشدت لطمه دیده بود و دو کلمه بیشتر نمی‌دانست، یک کتاب الفبا خرید که بخواند. می‌گفت تامی واقعاً خیلی با هوش است حالا چه بتواند راه برود و صحبت بکند یا نتواند. هر کسی که کمی شعور

داشته باشد می‌تواند از چشمان او این نکته را بفهمد. آزمایشات هوشی ما، با اینکه از نحوه ارزیابی خانم لانسکی بمراتب مفصلتر بود، از تشخیص او دقیقتر و صحیحتر نبود.

ما هم قبول داشتیم که تامی با هوش است ولی آموزش خواندن به کودک سه سال و نیمه‌ای که مغزش معیوب است، مسأله دیگری بود.

وقتی خانم لانسکی اعلام کرد که تامی که در آن موقع چهار سال داشت می‌تواند تمام کلمات کتابش را حتی آسانتر از حروف الفبا بخواند، توجه زیادی نکردیم چرا که ما به قوه تکلم و حرکت بدنی او بیشتر اهمیت می‌دادیم و او هم در این دو زمینه مرتباً پیشرفت می‌کرد.

وقتی تامی چهار سال و دو ماه داشت، پدرش اعلام کرد که تامی می‌تواند تمام کتاب «تخم مرغ و ژانسون سبز» تألیف دکتر سوس را بخواند. ما مؤدبانه تبسم کردیم و اشاره کردیم به اینکه پیشرفت تکلم و حرکت تامی فوق‌العاده است.

وقتی تامی چهار سال و شش ماه داشت آقای لانسکی اطلاع داد که تامی می‌تواند بخواند و تمام کتابهای دکتر سوس را خوانده است. در پرونده یادداشت کردیم که پیشرفت تامی بسیار خوب است و بنا به اظهار آقای لانسکی تامی می‌تواند بخواند.

وقتی تامی برای بار یازدهم پیش ما آمد درست پنج سالش بود. با اینکه دکتر «اسپیتز» و ما از پیشرفتهای فوق‌العاده تامی

غرق در شادی بودیم در لحظات اول این ملاقات نمی دانستیم که این روزیک روز تاریخی خواهد شد. یعنی هیچ دلیلی جز گزارشهای «غیر منطقی» آقای لانسکی وجود نداشت. آقای لانسکی اظهار کرد که تامی اکنون همه چیز از جمله «ریدرز دایجست» را می تواند بخواند و مهمتر اینکه همه را می فهمد و باز مهمتر از آن اینکه او پیش از پنجسالگی اش به این مرحله رسیده بود.

در این موقع یکی از مستخدمین ناهار مارا که عبارت از آب گوجه فرنگی و همبرگر بود، به اتاق آورد و ما از اینکه دیگر ناچار نبودیم در مورد خواندن تامی اظهار نظری بکنیم، خوشحال شدیم. آقای لانسکی که متوجه طفره رفتن ما در جواب دادن شده بود، کاغذی از روی میز برداشت و نوشت:

«گلن دومان دوست دارد آب گوجه فرنگی بنوشد و همبرگر بخورد.» تامی به دستور پدرش این مطلب را بدون غلط به لهجه صحیح خواند. نه مثل يك كودك هفتساله که تردید دارد و هر کلمه را جداگانه می خواند بدون اینکه جمله را بتمامی بفهمد. آهسته گفتیم يك جمله دیگر بنویس.

آقای لانسکی نوشت: «پدر تامی دوست دارد آبجو و ویسکی بنوشد و آنقدر در کافه تامی، آبجو و ویسکی نوشیده است که شکمش بزرگ و برآمده شده است.» تامی فقط سه کلمه اول آن را با صدای بلند خوانده بود که شروع به خندیدن کرد. قسمت خنده دار راجع به شکم پدرش در سطر چهارم بود که آقای لانسکی آنرا با حروف درشت نوشته بود. این كودك خردسال که

مغزش بشدت لطمه دیده بود، کلمات را با آهنگی خیلی سریعتر از آهنگ مکالمه می خواند. تامی نه فقط بطور عادی، بلکه سریعتر از آن می خواند و کاملاً واضح بود که آنچه را که می خواند می - فهمید.

حالت تحیر بروشنی از چهره مان خواننده می شد. به آقای لانسکی نگاه کردیم. آقای لانسکی گنمت: «من که به شما گفتم تامی می تواند بخواند.» پس از آن روز ما دیگر تردیدی نداشتیم. این آخرین بخش از معمایی بود که حل آن متجاوز از بیست سال طول کشیده بود.

تامی به ما نشان داده بود که حتی يك كودك آسیب دیده هم می تواند خیلی زودتر از کودکان معمولی خواندن یاد بگیرد. البته فوراً يك سری آزمایش جدید بوسیله گروهی از متخصصین، که بهمین منظور از واشنگتن دعوت شده بودند، انجام گرفت. تامی، که مغز آسیب دیده ای داشت و تازه پنج سالش شده بود، از کودکانی که دوبرابر سن او را داشتند، بهتر می خواند و آنچه را که می خواند کاملاً درك می کرد.

وقتی تامی شش ساله شد توانست راه برود. گرچه این عمل برای او تا حدی تازگی داشت و هنوز حرکاتش کاملاً محکم نبود. ولی از نظر خواندن به اندازه کودکان یازده دوازده ساله می توانست بخواند. تامی دیگر نه تنها مجبور نبود که در مؤسسات مخصوص اطفال معیوب زندگی کند، بلکه پدر و مادر او در جستجوی مدرسه مخصوصی بودند که تامی را به آنجا بفرستند.

مدرسه مخصوص کودکان سطح بالا نه کودکان سطح پایین!
خوشبختانه چند مدرسه آزمایشی برای کودکان استثنائی و با استعداد
وجود دارد. تامی از موهبت مبهم يك مغز آسیب دیده، موهبت
واضح پدر و مادری که او را بشدت دوست داشتند و معتقد بودند
که اقلای این كودك قدرت و استعداد خود را هنوز بروز نداده
است، برخوردار بود. تامی بالاخره به بیست سال مطالعه ما نتیجه
بخشید. شاید صحیحتر باشد که بگوئیم او فیوزی بود برای یک
انفجار که از بیست سال پیش آماده انفجار بود. جالب این بود که
تامی میخواست بخواند و از آن لذت فراوان می برد.

کودکان خردسال می خواهند خواندن بیاموزند

هرگز در تاریخ بشر دانشمند بزرگسالی نصف کنجکاوی کودکان بین سنین هجده ماهگی و چهار سالگی را نداشته است. مابزرگترها این کنجکاوی در بسارۀ همه چیز را بغلط، به عدم قدرت تمرکز فکری تعبیر نموده ایم. البته در رفتار و اعمال کودکان خود دقت کرده ایم، ولی همیشه معانی اعمال آنها را نفهمیده ایم. اولاً که اغلب مردم دو کلمه یاد گرفتن و آموزش را طوری به کار می برند که گویی معنای آنها یکی است.

فرهنگ آمریکن کالج می گوید که: یادگرفتن یعنی به دست آوردن دانش یا مهارتی از طریق مطالعه... «تحصیل یا تجربه یعنی آموزش، و پرورش استعدادها بوسیلهٔ تعلیم، تدریس یا تحصیل...؛ تدارك آموزش یعنی به مدرسه فرستادن...»

به عبارت دیگر، یادگرفتن بطور کلی امری است که در کسی که دانش کسب می کند، به وقوع می پیوندد؛ در حالی که تعلیم، روش یادگیری است که بوسیلهٔ مربی یا مدرسه هدایت می شود. با اینکه همه این را می دانند غالباً این دو جریان به صورت

یکسان تصور می‌شود. به همین جهت ما بعضاً احساس می‌کنیم که چون تحصیلات رسمی در سن پنج یا شش سالگی شروع می‌شود، عمل مهمتر یادگیری نیز در پنج یا شش سالگی آغاز می‌گردد، و این اشتباه بسیار بزرگی است.

حقیقت این است که کودک بلافاصله پس از تولد شروع به آموختن می‌کند و در پنج سالگی اطلاعات نامنظمی به دست می‌آورد. اگر تعداد مطالبی را که تا این سن آموخته است در نظر بگیریم. شاید بیش از آن باشد که در بقیه مدت عمر خود خواهد آموخت. وقتی کودک پنجساله می‌شود بسیاری از واقعیات ضروری مربوط به خود و خانواده‌اش را یاد گرفته است. دربارهٔ همسایه‌ها و ارتباط آنها با خودش، دربارهٔ دنیای خود و رابطهٔ آن با خود و مجموعه‌ای از مطالب دیگری که بشمار در نمی‌آید، چیزها یاد گرفته است.

مهمتر از همه اینکه اگر نه بیش از یک زبان، دست کم یک زبان را کاملاً آموخته است (واحد احتمال اینکه پس از شش سالگی به زبان دیگری حقیقتاً مسلط بشود، بسیار بعید است).

و همهٔ اینها را پیش از اینکه وارد کلاس درس بشود آموخته است. یادگیری در این سنین سرعت زیادی پیش می‌رود، مگر اینکه ما آن را مهار کنیم. اگر کودک را تشویق و تأیید بکنیم این سرعت حقیقتاً باورنکردنی خواهد بود.

کودک خردسال اشتیاق بی‌حدی به آموختن دارد. این اشتیاق را فقط با نابود کردن خود طفل می‌توان کاملاً از بین برد. ولی

با دور کردن کودک از فرصتهای لازم می‌توان آن را به حداقل رسانید.

گهگاه می‌خوانیم که مثلاً يك ابله سیزده ساله در يك اتاق زیر شیروانی پیدا شده که پایش را به پایه تختهی زنجیر کرده‌اند، ظاهراً بعلت اینکه ابله بوده است. در حالیکه شاید حقیقت، عکس قضیه باشد؛ چرا که به احتمال بسیار قوی، ابله بودن او معلول آن است که به پایه تخته بسته شده است. پدر و مادری که کودک خود را زنجیر می‌کنند روحاً بیمارند و فرزندشان به این علت تنبل شده است که هرگونه فرصت آموختن را از او دریغ کرده‌اند. ما می‌توانیم بوسیله محدود ساختن فرصتهایی که در دسترس کودک قرار می‌دهیم، از اشتیاق او به آموختن بکاهیم.

بدبختانه این اشتباه که نتیجه بی‌اطلاعی از قدرت یادگیری کودک است، جهانگیر است. فقط با ازمیان برداشتن محدودیت‌هایی که در سر راه او گذاشته‌ایم، می‌توانیم قدرت یادگیری کودک را افزایش دهیم. می‌توانیم دانشی که کسب می‌کند و حتی قدرت یادگیری او را به چندین برابر برسانیم، در صورتی که استعداد و ظرفیت فوق‌العاده کودک را برای یادگیری درک کنیم و به او فرصتهای نامحدود بدهیم و تشویقش کنیم.

در طول تاریخ بطور منفرد ولی به تعداد زیاد، اشخاصی بوده‌اند که با تشویق و تأیید کودکان خود، به آنها خواندن و کارهای پیشرفته دیگر آموخته‌اند. در کلیه اینگونه موارد، که ما مورد مطالعه قرار داده‌ایم، اینگونه فرصتهای خانگی کودکان

سعادت‌مند، متعادل و دارای هوش فوق‌العاده استثنائی از «عالی» تا «حیرت آور» به بار آورده است.

بسیار حائز اهمیت است که بدانیم، در این موارد، به دلیل ملاحظه هوش فراوان این کودکان، فرصتهای اضافه به آنها داده نشده است، بلکه اینها کودکانی بوده‌اند که پدر و مادر آنها تصمیم گرفته بودند در سنین بسیار کوچک، حداکثر فرصت را برای آموختن در دسترس کودکان خود بگذارند.

در سراسر تاریخ، مریبان بزرگ بارها گفته‌اند که باید در کودکان اشتیاق به آموختن ایجاد کرد؛ و بدبختانه هیچگاه نگفته‌اند که چگونه می‌توان این اشتیاق را ایجاد کرد. مریبان باستانی یهود به پدر و مادرها می‌گفتند که شیرینیهایی به شکل حروف الفبای عبری بپزند و از کودک بخواهند که آنها را بخواند و سپس بخورد. و همچنین کلمات را با عسل روی لوح کودک می‌نوشتند و از کودک می‌خواستند که آنها را بخواند و سپس ایس بزند و بدینوسیله کلمات قانون عبری را به ذائقه کودک شیرین می‌کردند. وقتی شخصی به درک دنیای يك کودک خرد سال و اعمال او علاقه‌مند شد، آن وقت، از اینکه قبلاً به آن توجهی نداشته، تعجب می‌کند. بدقت به يك کودک هجده‌ماهه نگاه کنید و ببینید چه می‌کند. تمام اطرافیان را کلافه می‌کند. برای چه؟

به جهت اینکه کنجکاوی او حد و حساب ندارد. به هیچ وجه نمی‌شود با ممانعت و دیسپلین این اشتیاق به یادگیری را از او گرفت؛ هرچقدر که بکوشیم در این راه پیگیری کنیم.

كودك می خواهد در باره چراغ، فنجان قهوه و پرینز برق و روزنامه و هرچیز دیگر که در اتاق است، تحقیق کند، به این معنی که چراغ را برمی گرداند، قهوه را می ریزد، انگشتش را در پرینز برق فرومی برد و روزنامه را پاره پاره می کند. او دائماً در حال آموختن است و طبیعی است که ما هم قادر به تحمل نیستیم.

از این اعمال كودك نتیجه می گیریم که كودك خردسال ما تحرك بیش از حد دارد و قادر نیست توجه خود را روی يك موضوع متمرکز سازد، در حالی که حقیقت این است که او به همه چیز توجه می کند. او بشدت نسبت به هر چیزی که آگاهیش را در باره دنیا بیفزاید هشیار است.

او اشیاء را می بیند، می شنود، لمس می کند، بو می کشد، و می چشد. برای او غیر از این پنج طریق انتقال به مغز، راه دیگری برای یادگیری نیست، و كودك از همه این راهها استفاده می کند. چراغ را می بیند و به این جهت آن را پایین می کشد تا لمس کند، به آن نگاه کند، بو کند و بچشد. اگر به او فرصت داده شود، همه این آزمایشات را در مورد چراغ و تمام اشیاء اتاق انجام خواهد داد. و تا وقتی که تا سرحد امکان، از طریق تمام حواس خود، مطلب را نیاموخته باشد از اتاق خارج نخواهد شد.

او حداکثر سعی خود را می کند که یاد بگیرد، و البته ما هم حداکثر کوشش خودمان را می کنیم که مانع او بشویم، زیرا این یادگیری او برای ما گران تمام می شود.

ما پدر و مادرها، برای مهار کردن کنجکاوی كودك، شیوه-

های متعددی ابداع می‌کنیم که همه به‌زبان آموزش كودك تمام می‌شود. اولین شیوه معمول، مکتب «چیزی به‌دستش بده که شکستی نباشد» است. و این فکر معمولاً در يك جغجغه قشنگ و صورتی خلاصه می‌شود. و یا ممکن است این اسباب‌بازی به‌سادگی جغجغه نباشد ولی در هر حال، اسباب‌بازی است. وقتی چنین شیئی به كودك می‌دهند، به آن نگاه می‌کند (که به‌همین دلیل اسباب‌بازیها رنگهای روشن و شفاف دارند)، آن را می‌کوبد که ببیند صدا می‌دهد یا نه؟ (که به‌همین دلیل صدا می‌کنند)، آن را لمس می‌کند (که به‌همین دلیل اسباب‌بازیها را طوری می‌سازند که لبه تیز نداشته باشند)، زبان می‌زند (که به‌همین دلیل رنگ اسباب‌بازیها را از نوع غیر سمی انتخاب می‌کنند)، و حتی آن را بو می‌کند (هنوز نفهمیده‌ایم که اسباب‌بازی باید چه بویی داشته باشند، به‌همین دلیل اصلاً بو ندارند). این تحقیقات در حدود ۹۰ ثانیه طول می‌کشد. و حالا که كودك آنچه را که می‌خواهد درباره این اسباب‌بازی کشف نموده است آن را رها می‌کند و توجه خود را به جعبه‌ای که حاوی آن بوده، می‌دهد. برای كودك جعبه اسباب‌بازی هم به‌اندازه خود آن جالب است (و به‌همین دلیل است که همیشه اسباب‌بازیهای می‌خریم که در جعبه فروخته می‌شوند)، و همه آهوختنیهای مربوط به جعبه را یاد می‌گیرد. این عمل نیز ۹۰ ثانیه طول می‌کشد. در واقع، كودك غالباً به‌جعبه اسباب‌بازی بیشتر توجه دارد تا خود آن؛ زیرا مجاز است که جعبه را بشکند و ممکن است بفهمد که چگونه ساخته شده است. و این، مزیتی است که

جعبه بر خود اسباب بازی دارد، زیرا ما اسباب بازیها را از مواد نشکن می سازیم که البته ظرفیت آموختن کودک در آنها تقلیل می یابد .

بنابراین، چنین به نظر می رسد که يك اسباب بازی که در جعبه به کودک داده می شود، راه خوبی برای دوبرابر کردن میزان توجه او می باشد. ولی آیا ما مدت توجه او را دوبرابر کرده ایم و یا فقط چیزی که دوبرابر جالب است، به او داده ایم. روشن است که ما این کار آخری را کرده ایم، و خلاصه باید نتیجه بگیریم که میزان توجه يك کودک مربوط است به مقدار موادی که برای آموختن در دسترس دارد و از این روی این حقیقت ندارد که کودک قادر نیست مدت زیادی توجه خود را روی يك شیء بخصوص متمرکز سازد.

اگر شما در اعمال کودکان دقت کنید شواهد بسیاری برای اثبات این حقیقت خواهید یافت. با این حال، با تمام شواهدی که به چشم می بینیم ما نیز اغلب نتیجه می گیریم که کودکی که زمان توجه کوتاهی دارد، کودک خیلی باهوشی نیست. از این نتیجه گیری عجولانه چنین بر می آید که این کودک (مانند همه کودکان) به جهت اینکه هنوز خیلی کوچک است زیاد باهوش نیست. ولی اگر کودک دو ساله ما ساکت و آرام در گوشه ای می نشست و پنج ساعت با جغجغه خود بازی می کرد، چه نتیجه می گرفتیم؟ احتمالاً پدر و مادر چنین کودکی بیشتر ناراحت می شدند و حق داشتند که نگران باشند.

شیوه رایج دوم برای مهار کردن کوششهای کودک برای یادگیری مکتب «اورا برگردان تو قفس بازیش» است. تنها چیز واقعی که این قفس کودک دارد، نام آن است. چون واقعاً قفس است. اقلماً باید صادق باشیم و نگوییم «بیا برویم یک قفس برای راحتی بچه بخریم».

بیا یاد حقیقت را بگوییم و اعتراف کنیم که آن را برای راحتی خودمان می‌خریم. کارتونی ساخته شده که نشان می‌دهد مادر داخل قفس نشسته و کتاب می‌خواند و لبخند رضایت آمیزی به لب دارد، در حالی که کودکان خارج از قفس مشغول بازی هستند و نمی‌توانند مزاحم او بشوند. این کارتون گذشته از جنبه فکاهیش به نظر من حقیقتی را نشان می‌دهد: مادر که دنیا را دیده و شناخته است می‌تواند متزوی بشود ولی کودکانی که راه درازی برای آموختن در پیش دارند باید به بررسیهای خود ادامه دهند.

کمتر پدر و مادری می‌داند که این قفس برای کودک به چه قیمتی تمام می‌شود. این قفس نه فقط قدرت آموختن در باره دنیا را در کودک محدود می‌سازد، امری که نسبتاً روشن است، بلکه با محدود ساختن امکانات کودک، برای خریدن و چهار دست و پا رفتن (اعمالی که برای رشد طبیعی ضروری هستند) رشد عصبی او را نیز شدیداً محدود می‌کنند.

این نیز بنوبه خود مانع رشد بینایی، قدرت دست کودک، هماهنگی بین حرکات دست و چشم و خیلی چیزهای دیگر می‌شود. ما پدر و مادرها خود را متقاعد کرده‌ایم که قفس می‌خریم

تا از آسیب دیدن کودک از طریق جویدن سیم برق یا افتادن از پله جلوگیری کنیم. در واقع ما او را زندانی می کنیم تا مجبور نباشیم از او مراقبت بکنیم. این صرفه جویی در وقت بمنزله این است که پول خرده های خودمان را جمع بکنیم و اسکناسها را دور بریزیم. حال که به استفاده از این قفسها ناچاریم، چقدر عاقلانه تر می بود اگر دست کم «قفسهایی می ساختیم که ۳/۵ متر طول و ۶۰ سانتیمتر عرض داشته باشد تا کودک بتواند در این سالهای حساس زندگی خود چهار دست و پا و خزیده حرکت کند و چیز بیاموزد. با چنین قفسی کودک می تواند در یک جهت مستقیم ۳/۵ متر حرکت کند تا به میله آن طرف قفس خود برسد. چنین قفسی برای پدر و مادر نیز به مراتب راحت تر است زیرا، بی آن که تمام اتاق اشغال شود، می توانند آن را ب موازات یک دیوار بگذارند. متأسفانه قفس بعنوان یک عامل جلوگیری از آموختن کودک از جغجغه خیلی مؤثرتر است، زیرا کودک بعد از اینکه ۹۰ ثانیه صرف بررسی هر اسباب بازی که مادرش در قفس گذاشته است، کرد (که به همین دلیل هر کدام را بعد از بررسی به کناری پرت می کند) آنوقت دیگر زندانی است. ما بوسیله قفس توانسته ایم مانع از شکستن اشیاء (یکی از وسایل آموختن) بشویم.

این روش طفل را در یک خلا فیزیکی احساسی و آموزشی قرار می دهد. البته این روش جلوگیری، مادامی که ماقادر به تحمل داد و فریادهای خشمگینانه کودک برای خارج شدن از قفس باشیم، قرین موفقیت خواهد بود. یا اگر توانستیم تحمل کنیم، تا آنزمان

در این کار موفق خواهیم بود که کودک آنقدر بزرگ نشده باشد که بتواند خودش بیرون بیاید و جستجوی خود را برای یادگیری تجدید کند.

آیا منظور از مطالبی که گفته شد این است که ما طرفدار آن هستیم که کودک چراغ را بشکند؟ ابداً! منظور ما فقط این است که با وجود تمام شواهدی که نشان می‌دهند کودک با بیصبری تمام می‌خواهد هرچه بیشتر و هرچه زودتر بیاموزد، ما برای اشتیاق کودک خرد سال، به یادگیری، احترام کافی قائل نشده‌ایم.

داستانهایی گفته می‌شود که اگر حقیقت هم نداشته باشند، بیمعنی هم نیستند. مثلاً می‌گویند: دو پسر بچه پنج‌ساله کودکستانی در حیاط مدرسه ایستاده بودند، در این موقع هواپیمایی از بالای سرشان می‌گذرد، یکی از این پسر بچه‌ها می‌گوید: «این هواپیما مافوق سرعت صوت حرکت می‌کند»، دیگری این نظریه را رد می‌کند و می‌گوید: «بالهای آن آنطوری که باید، به عقب نرفته‌اند.» زنگ مدرسه بحث آنها را کوتاه می‌کند و کودک اول می‌گوید: «حالا باید به بحثمان خاتمه دهیم و برویم آن مهره‌های لعنتی را به نخ بکشیم.»

داستان اغراق آمیزی است ولی حاوی حقیقتی ضمنی است. و یا مثلاً کودک سه‌ساله‌ای که می‌پرسد بابا چرا خورشید گرم است؟ آن مرد کوچولو چطور داخل جعبه تلویزیون رفته؟ ماما چرا گلها رشد می‌کنند؟ ما غالباً بدون توجه به این کنجکاوی الکترونیکی، نجومی و بیولوژیکی، به آنها می‌گوییم که بروند و با

اسباب بازیهایشان سرگرم بشوند، و احتمالاً پیش خود می‌گوییم که چون او خیلی کوچک است، قادر به فهمیدن آن نخواهد بود و از آن گذشته زمان توجه او بسیار کوتاه است، البته این حقیقت دارد ولی در مورد اسباب بازیها: ما توانسته‌ایم کودکان خود را در آن دوره از زندگی که اشتیاق به یادگیری در آنها در اوج خود می‌باشد، از آموزش دورنگه‌داریم.

مغز انسان از این نظر منحصر به فرد است که تنها ظرفی است که، می‌توانیم درباره‌ آن بگوییم که، هرچه بیشتر در آن قرار دهید، ظرفیتش بیشتر می‌شود.

بین سنین ۹ ماهگی و ۴ سالگی، قدرت جمع‌آوری معلومات بینظیر است. و علاقه به یادگیری دیگر هرگز به این حد نخواهد رسید. ولی در همین دوره از زندگی، ما کودک را پاکیزه نگه می‌داریم، غذای کافی به او می‌دهیم و از خطرات دنیای اطرافش در امان نگه می‌داریم، ولی با این کارها او را از جهت آموزشی در خلأ می‌گذاریم.

این مضحك است که وقتی کودک بزرگتر می‌شود مکرر به او می‌گوییم که چقدر بی‌عقل است که نمی‌خواهد نجوم، فیزیک، و بیولوژی بیاموزد. به او خواهیم گفت که در زندگی، آموختن مهمترین چیزهاست و حقیقت هم همین است.

ولی ما آن طرف سکه را نادیده گرفته‌ایم. آموختن بزرگترین بازی زندگی نیز هست و همینطور لذت بخش‌ترین آن.

ما فرض می‌کنیم که کودکان از آموختن متنفرند، چرا که

بیشتر کودکان از مدرسه خوششان نمی آید. اینجا است که ما مدرسه - رفتن را با یاد گرفتن اشتباه گرفته ایم. همه کودکانی که به مدرسه می روند چیز نمی آموزند، همانطوری که تمام کودکانی که می آموزند، شاگرد مدرسه نیستند. شاید تجربیات خود من در سال اول مدرسه نماینده همان تجربه ای است که قرنها اتفاق افتاده است. آموزگار به ما می گفت، بنشینیم، ساکت باشیم، به او نگاه کنیم و گوش بدهیم تا او برنامه ای را که تدریس نام دارد، شروع کند، و می گفت این کار برای خود او و ما متقابلاً ناراحت کننده است. ولی راه دیگری برای آموختن نیست. در مورد خود من پیشگویی آموزگار کلاس اول درست بود، مدرسه برای من دردناک بود، و اقلان در ۱۲ سال اول، از هر دقیقه آن متنفر بودم. اطمینان دارم که این تجربه منحصر به شخص من نبوده است.

آموختن باید شادترین تفریحها باشد، زیرا حقیقتاً بزرگترین بازی زندگی است. دیر یازود، تمام اشخاص باهوش به این نتیجه می رسند. شما مکرر می شنوید که می گویند: «چه روز خوبی بود، من خیلی چیزها را که قبلاً نمی دانستم یاد گرفتم.» و یا می شنوید که می گویند: «روز بسیار بدی بود ولی در عوض چیزی یاد گرفتم.»

آزمایشات اخیر نشان داده است که اشتیاق به آموختن در کودکان خردسال به حدی است که قادر به تشخیص آموزش از تفریح نیستند. کودکان این طرز تلقی را از دست نمی دهند، مگر اینکه ما بزرگترها آنها را قانع سازیم که یاد گرفتن تفریح نیست.

گروه ما كودك سه‌ساله‌ای را كه مغزش آسیب دیده بود ماهها تحت نظر داشت تا اینکه كودك به مرحله‌ای رسیده بود كه می‌بایست خواندن بیاموزد. همچنانكه ممانعت از یکی از فعالیت‌های مغز انسان، تا حدی مجموع اعمال دیگر مغز را محدود می‌کند، به‌همان اندازه اگر به كودك خردسالی كه مغزش آسیب دیده است خواندن یاد بدهیم، در پیشرفت تکلم و سایر اعمال او به‌اندازه قابل توجهی كمك کرده‌ایم. به‌این دلیل بود كه تصمیم گرفته شده بود، از این جلسه بخصوص، این كودك آموزش خواندن را شروع کند.

پدر این كودك شك داشت كه دختر سه‌ساله‌اش كه مغزش آسیب دیده بود، خواندن بیاموزد و حق هم داشت. تنها پیشرفت فوق‌العاده در حرکات و تکلم كودك بود كه توانست پدر را متقاعد کند. وقتی پس از ۲ ماه كه برای معاینه مجدد كودكش آمده بود، او را دیدیم با مسرت تمام این داستان را تعریف کرد؛ گفت با اینکه قبول کرده بود كه علیرغم اعتقادش مطابق دستور عمل کند، پیش خود تصمیم گرفته بود حالا كه قرار است به‌این كودك رنجور سه‌ساله خواندن یاد بدهد، بهتر است يك «محیط کلاس درس» ایجاد کند. در زیرزمین خانه اتاقی با تخته سیاه و میز و نیمکت آماده کرده بود و سپس از دختر هفتساله و سالم خودش هم دعوت کرده بود كه در کلاس درس حاضر شود.

البته دختر هفتساله از دیدن این اتاق غرق در شادی شده بود زیرا او بزرگترین اسباب بازیها را دوروبرش می‌دید.

بزرگتر از کالسکه بچه، بزرگتر از خانه عروسک. او برای خودش مدرسه‌ای خصوصی پیدا کرده بود.

در ماه ژوئیه که مدارس تعطیل شد، دختر هفتساله به خانه‌های همسایه‌ها رفت و از پنج کودک که از سه تا پنج سال داشتند، دعوت کرد که با او مدرسه‌بازی بکنند. البته آنها هم استقبال کردند و قول دادند که بچه‌های خوبی باشند تا مثل برادرها و خواهرهای بزرگتر خود به مدرسه بروند. این کودکان در تمام مدت تابستان هفته‌ای پنج روز مدرسه‌بازی می‌کردند. دختر هفتساله معلم بود و بچه‌های کوچکتر شاگردان کلاس. این کودکان، اجباری برای ادامه بازی نداشتند، تنها به این دلیل این کار را ادامه می‌دادند که بهترین نوع بازی بود که تا آنوقت شناخته بودند.

در سپتامبر، وقتی معلم هفتساله به دبستان خود برگشت این مدرسه تعطیل شد. در نتیجه این کار، اکنون در آن محله بخصوص، پنج کودک سه تا پنجساله وجود دارد که می‌توانند بخوانند. البته نمی‌توانند آثار شکسپیر را بخوانند، ولی می‌توانند، بیست و پنج کلمه‌ای را که معلم هفتساله به آنها آموخته، بخوانند. این کلمات را می‌خوانند و می‌فهمند.

آیا باید نام این کودک هفتساله را در زمره مجربترین مربیان تاریخ ثبت کرد یا اینکه باید نتیجه گرفت که سه‌ساله‌ها می‌خواهند خواندن بیاموزند. ما معتقدیم که اشتیاق به خواندن سه‌ساله‌هاست که سبب آموختن آنها می‌شود و نه مهارت هفتساله‌ها در تعلیم و تدریس.

سرانجام دانستن این نکته مهم است که وقتی يك كودك سه ساله خواندن یاد بگیرد بیشتر وقتش را صرف کتاب می کند و عاقل می شود و بکلی از شکستن چراغ دست برمی دارد. ولی او هنوز فقط سه سال دارد و بیشتر اسباب بازیها برای ۹۰ ثانیه برایش جالب هستند.

البته طبیعی است که هیچ کودکي تا نداند که امر خواندن وجود دارد بدان علاقه نشان نمی دهد. ولی همه كودكان می خواهند درباره هر چه در اطرافشان هست، معلومات کسب کنند و در اوضاع مناسب، خواندن، یکی از این چیزهاست.

کودکان خردسال می توانند خواندن بیاموزند.

کودکان بسیار كوچك می توانند خواندن کلمات و جمله ها و پاراگرافها را یاد بگیرند و درست به همان ترتیب که یاد می گیرند، کلمات و جملات و پاراگرافهای ادا شده را بفهمند.

بازهم موضوع ساده است - جالب، ولی ساده. قبلاً گفتیم که چشم می بیند ولی درك نمی کند که چه دیده است؛ گوش می شنود ولی نمی فهمد چه شنیده است؛ فقط مغز می فهمد. وقتی گوش يك پیغام شفاهی را می گیرد، این پیغام صوتی به يك سری تحریکات الکترو شیمیایی تجزیه می شود و به مغز ناشنوا می رسد و سپس دوباره جمع می شود و مغز مطلبی را، که در این پیغام بوده، درك می کند.

درست به همین ترتیب است که وقتی چشم به يك پیغام چاپی برمی خورد این پیغام بصری نیز به يك رشته تحریکات الکترو شیمیایی تجزیه می شود و به مغز نابینا مخابره می گردد تا در آنجا جمع و بعنوان خواندن درك شود. مغز وسیله عجیبی است؛ هم مسیر بینایی

وهم مسیر شنوایی از داخل آن می‌گذرد و هر دو پیغام توسط آن تفسیر می‌شوند.

قدرت شنوایی و بینایی کودک چون بسیار ضعیفند، به مغز بسیار احتیاج دارند.

حیوانات بسیاری هستند که از انسان بهتر می‌شنوند و می‌بینند با این حال هیچ شامپانزه‌ای، هر قدر بینا و شنوا باشد، هرگز نمی‌تواند کلمه «آزادی» را بخواند و یا از طریق گوش آن را درک کند، زیرا مغز او قدرت این عمل را ندارد.

برای اینکه مغز انسان را بشناسیم باید از لحظه آبستنی، آن را در نظر بگیریم و نه لحظه تولد. زیرا رشد مغز همزمان با آبستنی شروع می‌شود. از این لحظه به بعد، مغز انسان با سرعت سرسام‌آوری شروع به رشد می‌کند ولی این سرعت بتدریج کم می‌شود. در هشت سالگی جریان رشد مغز تکمیل می‌شود.

در موقع لقاح، تخمک از نظر اندازه، میکروسکوپی است. دوازده روز پس از آن آنقدر بزرگ می‌شود که می‌توان مغز را در آن تشخیص داد، و این خیلی پیش از آن است که مادر بفهمد که باردار است. رشد مغز بسیار سریع صورت می‌گیرد. با اینکه سرعت رشد جنین باور نکردنی است، هر روز که از عمر جنین می‌گذرد به همان میزان، رشد تخفیف می‌یابد. تا زمان تولد، کودک $\frac{2}{7}$ تا $\frac{3}{1}$ کیلو وزن پیدا می‌کند که میلیونها برابر وزن نطفه در نه‌ماه قبل از آن است.

واضح است که اگر این سرعت رشد، در طول نه‌ماه بعد از

تولد به اندازه همان نه ماه اول می بود، کودک می بایست در نه ماهگی هزارها تن وزن داشته باشد و در هجده ماهگی میلیونها تن. رشد مغز با رشد بدن متناسب است ولی سیر نزولی رشد در مغز سریعتر انجام می گیرد. با توجه به اینکه: در موقع تولد، وزن مغز کودک یازده درصد وزن تمام بدن اوست، در حالی که در اشخاص بالغ دو و نیم درصد است، این مطلب بخوبی روشن می شود. در کودک پنج ساله رشد مغز ۸۵ درصد تکمیل شده است. وقتی کودک هشت ساله می شود، رشد مغز او تقریباً کامل است. در فاصله سالهای بین هشت و هشتاد، رشد مغز کمتر از رشد یک سال بین هفت و هشت سالگی است که بطیترین زمان رشد مغزی در هشت سال اول محسوب می شود. علاوه بر توجه به نحوه رشد مغز انسان، مهم است بدانیم که کدام یک از وظایف مغز برای انسان از همه مهمتر است.

شش وظیفه عصبی وجود دارد که مختص انسان است و این شش وظیفه است که انسان را از مخلوقات دیگر متمایز می کند. این وظایف مربوط به قشری از مغز هستند که به نام «پوسته انسانی» نامیده می شود. این قوای منحصرأ انسانی، وقتی کودک هشت ساله است، موجود و در حال انجام وظیفه اند. بدن نیست که آنها را بشناسیم:

۱. تنها انسان می تواند کاملاً سرپا ایستاده راه برود.
۲. تنها انسان است که بازبان مجرد و سمبلیک تکلم می کند.
۳. تنها انسان قادر است قدرت خاص دست خود را با

قدرتهای دیگر بیامیزد و زبان خود را بنویسد.

سه مهارت یادشده قدرت محرکه و بیانی طبیعت انسان را می‌رساند که مبتنی بر سه مهارت بعدی دیگر هستند که از نوع احساسی (دریافت کننده) می‌باشند.

۴. تنها انسان زبان مجرد و سمبلیکی را که می‌شنود، درک می‌کند.

۵. تنها انسان می‌تواند اشیاء را فقط از طریق لمس کردن آنها بشناسد.

۶. تنها انسان طوری می‌بیند که قادر است زبان مجرد را به صورت نوشته شده بخواند. در هشت سالگی کودک قادر است این اعمال را انجام دهد، به این معنی که راه می‌رود، تکلم می‌کند، می‌نویسد، می‌خواند، زبان شفاهی را درک می‌کند و اشیاء را بالمس کردن می‌شناسد. بدیهی است که از آن به بعد، چیزی که مطرح است توسعه این شش قدرت است نه اضافه شدن قدرتهای جدید. از آنجا که تمامی زندگی بعدی انسان تا حد زیادی متکی به این شش وظیفه است، که در هشت سال اول زندگی پرورش می‌یابند، بررسی و توصیف مراحل مختلفی که در این دوران شکل‌دهنده زندگی وجود دارد، حائز اهمیت بسیار است.

دوره تولد تا یکسالگی:

این دوره از زندگی برای آینده کودک، حیاتی است. درست است که ما کودک را گرم نگه می‌داریم، به او غذا می‌دهیم و

تمیزش می‌کنیم، ولی رشد مغزی او را بشدت محدود می‌کنیم. آنچه باید در این دوره از زندگی برای کودک مهیا باشد، به آسانی می‌تواند موضوع يك کتاب باشد. در اینجا به همین نکته اکتفا می‌کنیم که در این دوره از زندگی، کودک باید امکانات و فرصتهای نامحدود برای حرکت، اکتشاف و تجربه داشته باشد. اجتماع و فرهنگ امروزی ما معمولاً این فرصتها را از او دریغ می‌کند. در موارد نادری که اینگونه فرصتها به کودک داده می‌شود، کودکانی به بار می‌آیند که از نظر جسمی و مغزی مافوق بقیه هستند. قدرت جسمی و مغزی يك فرد بالغ بیش از هر دوره دیگر زندگی در این دوره تعیین می‌شود.

دوره يك تا پنج سالگی

این دوره از زندگی در آینده کودک نقش اساسی دارد. در این دوره از زندگی ما کودک را دوست می‌داریم و برای اینکه از همه خطرها در امان نگه داریم، کودک را غرق در اسباب-بازیهای گوناگون می‌کنیم؛ بدون اینکه خود آگاه باشیم حداکثر کوشش خود را می‌کنیم تا مانع آموختن او بشویم. آنچه در این دوره برای کودک ضروری است این است که عطش بی‌پایان او را در زمینه جذب اطلاعات اولیه، بخصوص در مورد زبان، چه زبانی که گفته و شنیده می‌شود و چه زبانی که چاپ و خوانده می‌شود، ارضا کنیم.

در این دوره از زندگی است که کودک باید خواندن بیاموزد و از این راه به تمام دانستنیها راه یابد. در طول این سالهای تکرار-

نشدنی، این سالهای کنجکاوی بی حد است که قوه تعقل کودک شکل می یابد. البته در سنین بلوغ، عوامل نامحدودی در او تأثیر خواهند نمود ولی آینده کودک و علائق و استعدادهای او در این سالها تعیین می شوند. معاشرین، جامعه و فرهنگ در تعیین شخصیت آینده او تأثیر می گذارند و بعضی از این عوامل ممکن است به استعداد بالقوه او صدمه بزنند.

این شرایط ممکن است ظرفیت شخص را برای لذت بردن از زندگی و مفید بودن کم کنند ولی شخص هرگز از حد استعدادهایی که در این دوره از زندگی برایش تعیین شده، بالاتر نخواهد رفت. به این دلیل است که باید به کودک همه گونه فرصتی داده شود تا دانش کسب کند که ضمناً از هر چیز دیگر برایش لذت بخش تر است. این مسخره است اگر تصور کنیم که با ارضای کنجکاوی بیکران کودک، به نحوی که خودش دوست دارد، دوران گرانبهای کودکی را از او دریغ می نماییم. چنین نظریه ای اگر تا این حد طرفدار نداشت به آن اشاره نمی کردیم. اگر پدر و مادری اشتیاق کودکی را که با مادرش سرگرم کتاب خواندن است دیده باشند، و فریادهای دردناک او را برای خارج شدن از قفس شنیده باشند، دیگر نمی توانند معتقد باشند که کودک آنها «دوران گرانبهای زندگی» را از دست می دهد.

بعلاوه آموختن در این دوره از زندگی يك احتیاج ضروری است و وقتی از آن جلوگیری بکنیم با طبیعت مخالفت کرده ایم. آموختن برای بقای بشر لازم است.

بچه گربه‌ای که روی گلوله کاموا می‌پرد و بازی می‌کند از کاموا به جای موش استفاده می‌کند.

توله‌سگی که با توله‌های دیگر تظاهر به خشونت می‌کند دارد یاد می‌گیرد که وقتی مورد حمله قرار بگیرد، چگونه باید رفتار کند.

در دنیای بشر بقای وجود بستگی به قدرت برقرار کردن ارتباط دارد و زبان وسیله این ارتباط است.

بازی کودک نیز مانند بازی بچه گربه، فلسفه‌ای دارد و هدف از آن، آموختن است، نه سرگرمی. فرا گرفتن زبان، در تمام فرمهای آن، یکی از مقاصد عمده بازی کودک است. ما باید دقت کنیم که حقیقت را ببینیم نه اینکه فرض کنیم که این بازیها برای سرگرمی است. در این دوره از زندگی، آموختن برای کودک يك امر واجب است. طبیعت کودک را عاشق آموختن آفریده است.

آیا وحشتناک نیست که ما تا این حد ظالمانه در باره کودک اشتباه کرده‌ایم و اینهمه موانع سرراه او گذاشته‌ایم؟ در این دوره از زندگی، مغز کودک دروازه گشوده‌ای است به تمام دانستیها. در این دوره از زندگی او، بدون هیچگونه کوشش خود آگاه، همه دانستیها را جذب می‌کند. در این دوره است که کودک می‌تواند به آسانی و بطور طبیعی خواندن بیاموزد. این فرصت باید به او داده شود.

در این دوره از زندگی است که کودک می‌تواند يك زبان خارجی بیاموزد، حتی پنج زبان خارجی. پس باید به او عرضه

شود. حالا به آسانی یاد می‌گیرد ولی بعداً با اشکال.
در این دوره از زندگی است که باید تمام اطلاعات اولیه که
درباره زبان نوشته شده، اطلاعاتی که اکنون کودک بین سنین پنج
تاده سالگی با کوشش فراوان می‌آموزد، در دسترس او قرار
گیرد تا با سرعت و به آسانی یاد بگیرد. نمی‌شود گفت که این يك
فرصت فوق العاده است بلکه باید گفت يك وظیفه مقدس است. ما باید
راه تمام دانستیهای اولیه را به روی او باز کنیم. در آینده چنین فرصتی
را نخواهیم داشت.

دوران بین پنج تا هشت سالگی

این دوره از زندگی در حیات کودک خیلی مهم است. در طول این
دوره پر اهمیت، که می‌شود گفت پایان روزهای قابل انعطاف
و شکل دهنده اوست، کودک وارد مدرسه می‌شود. این دوره می‌تواند
بسیار ناگوار باشد. چه کسی ممکن است این دوره از زندگی خود را
به یاد داشته باشد؟ تجربه وارد شدن به کودکستان و دو سال بعد از آن،
غالباً از قدیمی‌ترین خاطرات يك فرد بالغ است. و این خاطرات غالباً
لذت بخش نیستند.

ولی چرا باید اینطور باشد؟ در حالی که کودک با تمام
نیرو می‌خواهند چیز یاد بگیرند. آیا می‌توانیم بگوییم که کودک
نمی‌خواهد یاد بگیرد؟ و یا صحیحتر است که بگوییم این امر نشان-
دهنده این است که ما مرتکب يك اشتباه بسیار اساسی و مهم

شده‌ایم؟

این اشتباه چیست؟ به واقعیات مسأله توجه کنید:

ما ناگهان این کودک را که تا حال احتمالاً از منزل خیلی کم دور بوده برمی‌داریم و او را به یک دنیای کاملاً متفاوت معرفی می‌کنیم. اگر یک کودک پنج یا شش ساله از دوری از منزل و مادر دل‌تنگ نشود، شرایط زندگی او در خانواده حتماً نقصی داشته است. ما در همین موقع، او را تحت انضباط اجتماعی و تحصیل در مدرسه قرار می‌دهیم.

باید به خاطر داشته باشیم که کودک قدرت فراوانی برای آموختن دارد ولی هنوز قوه قضاوت خوبی ندارد. وقتی کودک را بدون مقدمه از مادر جدا می‌سازیم و به مدرسه می‌فرستیم، او این خاطرات تلخ را با تجربیات سالهای اول تحصیل ارتباط می‌دهد و آموزش را با یک ناخرسندی مبهم تلقی می‌کند و این آغاز خوبی نیست.

ما با این رویه به‌مریبه نیز ضربه بزرگی می‌زنیم. تعجبی ندارد که بسیاری از معلمین وظیفه خود را با یک پشتکار نومیدانه انجام می‌دهند نه با امیدواری لذت‌بخش.

چقدر برای دانش‌آموز، معلم، و دنیا بهتر می‌شد اگر پیش از آن روز اول مدرسه عشق به آموختن در دانش‌آموز بیدار و تقویت می‌شد. اگر چنین بود، علاقه کودک به خواندن و آموختن، که اکنون بایست بیشتر شده باشد، ضربه روانی جدا شدن از مادر را به حداقل تقلیل می‌داد. در موارد کمی که کودک در سنین اولیه

با آموزش آشنا می شود خوشبختانه می بینیم که عشق كودك به آموختن به صورت عشق به مدرسه در می آید. بی دلیل نیست که این قبیل كودكان وقتی ناخوش هستند غالباً سعی می کنند كسالت خود را از مادر پنهان نگه دارند (معمولاً بدون موفقیت) تا اینکه مانع رفتن آنها به مدرسه نشوند.

عدم اطلاع از این عوامل اصلی، ما را به سوی عواملی سوق داده که از نظر روانشناسی غلط است. طبق رسم رایج آموزشی، كودك هفتساله تازه شروع به خواندن می کند، خواندن مطالب ساده و بی اهمیتی که با علاقه و معلومات و قدرت كودك سازگار نیستند.

شرایطی که باید كودك در سنین حیاتی پنج تا هشت سالگی (به فرض اینکه در دوره های قبلی امکانات مناسبی در اختیارش گذاشته شده باشد) در اختیار داشته باشد، همان شرایطی است که معمولاً در سالهای بین هشت و چهارده سالگی از آن برخوردار است.

اگر بگوییم که جهل به خیر، وسعادت و دانش به شر منتهی می شود و بازی با يك اسباب بازی به خوشبختی، و آموختن زبان و حقایق دنیا به بدبختی منجر می شود، این عمل ما بطور حتم نتیجه بخش خواهد بود. و بهمان اندازه اشتباه است اگر تصور کنیم که پر کردن مغز با دانستنیها آن را خسته می کند در حالی که خالی نگه داشتن مغز آن را حفظ می کند. شخصی که مغزش مملو از اطلاعات مفیدی است که می تواند به آسانی مورد استفاده قرار

دهد، می‌تواند در ردیف نوابغ درآید، در حالی که شخصی که مغزش خالی از اطلاعات است، ابله نامیده می‌شود. تا زمانی که تعداد زیادی از کودکان از این فرصت تازه بهره‌مند نشده‌اند اینک تا چه حد این قبیل کودکان در این سری شرایط جدید می‌توانند بیاموزند و با چه شوقی خواهند آموخت، فقط می‌تواند موضوع رؤیاهای ما باشد. شکی نیست که اثر این کودکان پیشرفته روی دنیای اطرافشان فقط می‌تواند اصلاح‌کننده باشد.

میزان دانشی که ما پدر و مادرها مانع شده‌ایم که کودکان ما کسب کنند نمایندهٔ عدم آشنایی ما با نبوغ کودک برای آموختن است و میزان دانشی که کودکان علیرغم ممانعت‌های ما کسب کرده‌اند، نمایندهٔ همان نبوغ کودک برای کسب اطلاعات می‌باشد.

کودک نوزاد تقریباً کپی دقیق یک دستگاه الکترونیکی خالی است، اگرچه تقریباً از هر جهت به دستگاه الکترونیکی برتری دارد. یک دستگاه الکترونیکی خالی قادر است مقدار بسیار زیادی مطلب را به آسانی و بدون زحمت جذب نماید؛ کودک نوزادسال نیز همینطور است.

دستگاه الکترونیکی قادر است این اطلاعات را طبقه‌بندی و ضبط نماید؛ کودک نیز همینطور است.

یک دستگاه الکترونیکی می‌تواند این اطلاعات را در انبار دائمی یا موقتی حفظ کند؛ کودک نیز بهمچنین.

نمی‌شود از یک دستگاه الکترونیکی توقع داشت که جوابهای

دقیق بدهد مگر اینکه اطلاعات اولیه مربوط به مطلبی که سؤال در آن زمینه طرح شده، به دستگاه داده شده باشد. دستگاه الکترونیکی قادر نیست، کودک نیز قادر نیست.

وقتی شما اطلاعات اولیه کافی در ماشین الکترونیکی قرار دهید، جواب صحیح و حتی قضاوت صحیح دریافت خواهید کرد. در مورد کودک نیز همینطور است.

دستگاه الکترونیکی هر گونه مطلبی را که بدهید می گیرد، چه این مطالب صحیح باشد، چه نباشد؛ کودک نیز به همین ترتیب. دستگاه هر گونه اطلاعاتی را که به نحوه صحیح به آن داده شود، رد نمی کند؛ کودک نیز همینطور.

اگر مطالب نادرست در ماشین قرار بدهیم جوابهای بعدی مربوط به این مطالب نادرست خواهد بود؛ در مورد کودک هم به همین . و در اینجا همسانی میان این دو خاتمه می یابد.

اگر اطلاعات نادرست به ماشین الکترونیکی داده شود می توان آن را خالی کرد و مجدداً پر کرد، ولی در مورد کودک این موضوع صدق نمی کند. مطالب اولیه ای که برای ذخیره دائمی در مغز کودک جا می گیرد با دو نقص مواجه است. اولین نقص این است که اگر شما در مدت هشت سال اول زندگی او اطلاعات نادرست به خورد او بدهید، پاک کردن آنها بینهایت دشوار است و نقص دوم این است که پس از اینکه کودک هشت ساله شد مطالب تازه را به کندی و با اشکال جذب می نماید.

آنچه در مدت هشت سال اول زندگی کودک در مغز او

جایگیر می شود به احتمال قوی در آنجا خواهد ماند. بنابراین، ما باید حداکثر سعی خود را بکنیم تا این اطلاعات خوب و صحیح باشد. گفته شده است که «کودک را در هشت سال اول زندگی به من بسپار و بعد از آن هر چه می خواهی با او بکن.» این، يك حقیقت محض است.

همه می دانند که کودکان به چه آسانی مطالب را از بر می کنند؛ حتی مطالبی را که درست نمی فهمند. اخیراً ما کودک هشت ساله ای را دیدیم که در آشپزخانه ای که سگی در آنجا پارس می کرد و رادیو روشن بود و مجادله خانوادگی شدیدی در آن جریان داشت، کتاب می خواند. این کودک شعر طویلی را از بر می کرد تا روز بعد در مدرسه بخواند و در این کار موفق هم شد. اگر از يك شخص بالغ می خواستیم که امروز شعری از بر کند و فردا در مقابل جمعی بخواند به احتمال زیاد نمی توانست و بفرض اینکه موفق می شد شش ماه بعد قادر به خواندن آنها نمی بود.

و این شگفت است که هنوز اشعاری را که در کودکی آموخته به خاطر دارد.

با اینکه کودک قادر است تقریباً هر مطلبی را که در این سالهای پراهمیت به او ارائه می شود، جذب و حفظ نماید، قدرت او بخصوص برای آموختن زبان بینظیر است. و چندان فرقی نمی کند که این زبان شفاهی باشد و از طریق شنوایی بیاموزد یا زبان نوشته شده باشد و از طریق بصری بیاموزد.

همچنانکه گفته شد با گذشت هر روز، قدرت کودک برای

کسب آسان دانش تقلیل می‌یابد. ولی همچنین حقیقت است که با هر روزی که می‌گذرد، توانایی کودک برای قضاوت کردن بالا می‌رود و بالاخره این دوتوانایی در دومنحنی پائین رونده و بالا-رونده همدیگر را قطع می‌کنند. پیش از زمانی که این دومنحنی به هم برسند، کودک از بعضی جهات بر اشخاص بالغ برتری دارد. توانایی یادگیری زبان یکی از آنهاست. این توانایی بینظیر را در نظر می‌گیریم. من خودم در سنین بلوغ و جوانی چهار سال وقت صرف آموختن زبان فرانسه کرده و دوبار به فرانسه رفته‌ام ولی با کمال اطمینان می‌توانم بگویم که آنچه به زبان فرانسه صحبت می‌کنم، فرانسوی نیست. در حالی که هر کودک معمولی فرانسوی و تعداد زیادی از کودکان کم هوش فرانسوی و حتی بعضی از کودکان عقب مانده فرانسوی زبان فرانسه را بخوبی صحبت می‌کنند و پیش از اینکه شش ساله بشوند تمام قواعد دستوری را بخوبی به کار می‌برند. وقتی کمی فکر بکنیم مایوس می‌شویم.

در نظر اول ممکن است تصور کنیم که این اختلاف، فرق بین کودک و بزرگسال نیست بلکه به این جهت است که کودک در فرانسه بوده (و شخص بالغ مورد نظر نبوده) و در همه وقت و از همه طرف زبان فرانسوی شنیده. حالا ببینیم آیا اختلاف از اینجا ناشی می‌شود یا از ظرفیت نامحدود کودک برای آموختن زبان.

ده‌ها هزارتن از افسران ارتش امریکا به کشورهای خارجی فرستاده شده‌اند، و بسیاری از آنها کوشش کرده‌اند که زبان این کشورها را بیاموزند. برای مثال سرگرد «جان اسمیت» را در نظر

می‌گیریم. سرگرد اسمیت سی سال دارد، دانشگاه را تمام کرده و بهره‌ هوشی او اقلماً ۱۵ درجه از متوسط بالاتر است. او برای احراز سمتی به آلمان فرستاده می‌شود. در آنجا او را به یک مدرسه زبان آلمانی می‌فرستند. هفته‌ای سه شب به کلاس می‌رود. مدارس زبان ارتش امریکا مؤسسات بسیار پرارزشی برای بزرگسالان هستند که باروش مکالمه‌ای و بهترین مریبان موجود در آن تدریس می‌کنند. سرگرد اسمیت سخت تلاش می‌کند که زبان آلمانی را بیاموزد زیرا هم برای پست او اهمیت دارد و هم تمام روزها اشخاص آلمانی زبان سروکار دارد. با تمام این کوششها یک سال بعد وقتی با همسر و پسر پنجساله‌اش برای خرید می‌رود بیشتر مکالمات لازم را کودک پنجساله‌اش انجام می‌دهد، به این دلیل ساده که او زبان آلمانی را نسبتاً خوب صحبت می‌کند و سرگرد اسمیت نمی‌تواند.

چرا باید اینطور باشد؟ این پدر تحت نظر بهترین معلمی که ارتش پیدا کرده آلمانی آموخته و با این حال در واقع، نمی‌تواند صحبت کند در حالی که پسر پنجساله او می‌تواند. چه کسی این زبان تازه را به کودک آموخت؟ در واقع، هیچکس. فقط او روزها با خدمتکار آلمانی در خانه بوده، و چه کسی به خدمتکار این زبان را یاد داد؟ در واقع هیچکس.

پدر درس آلمانی گرفت و نتوانست صحبت کند ولی فرزند درس نگرفت و توانست صحبت کند.

برای اینکه خواننده تصور نکند که اختلاف این دو در اثر

دو محیط نسبتاً متفاوت آنهاست و مربوط به توانایی بی نظیر کودک و ناتوانی نسبی شخص بالغ برای آموزش زبان نیست، بطور خلاصه، شرایط خانم اسمیت را در نظر می‌گیریم که در همان خانه بوده و با همان خدمتکار سروکار داشته است. خانم اسمیت هم پیش از شوهرش زبان آلمانی نیاموخته و آنچه آموخته بمراتب کمتر از آن است که پسرش یاد گرفته است.

با اینکه یادآوری هدر دادن این قدرت بینظیر برای یادگیری زبان در کودکی بسیار غم‌انگیز و زیانبار است، مطرح کردن قضیه به شکلی دیگر چندان خالی از لطف نیست. اگر خانواده اسمیت هنگام مسافرت به آلمان چند فرزند داشتند، میزان تسلط افراد خانواده آنها بر زبان آلمانی با میزان سن اعضای خانواده نسبت معکوس پیدا می‌کرد.

مثلاً عضوسه ساله خانواده بیش از همه آلمانی یاد می‌گرفت، عضو پنج‌ساله به میزان زیادی یاد می‌گرفت ولی نه به اندازه کودک سه ساله. کودک ده‌ساله خیلی چیزها یاد می‌گرفت ولی نه به اندازه پنج‌ساله. عضو پانزده ساله مقداری آلمانی می‌آموخت که بعداً بزودی فراموش می‌کرد. بیچاره سرگرد اسمیت و خانم اسمیت در واقع چیزی یاد نمی‌گرفتند.

نمونه‌ای که داده شد نه فقط نادر نیست بلکه تقریباً یک حقیقت جهانی است. ما کودکانی را می‌شناختیم که زبان فرانسوی یا ژاپنی یا ایرانی را در همین شرایط آموخته‌اند.

نکته دیگری که مورد نظر ماست این است که اختلاف کودک

و بزرگسال دریادگیری زبانهای خارجی، تنها از قدرت ذاتی کودک در زمینه یادگیری ناشی می‌شود، بلکه عدم توانایی بزرگسالان در این زمینه نیز تأثیر دارد.

از خواننده می‌خواهیم که ببیند در مدرسه یا کالج واقعاً توانسته است يك زبان خارجی را به خوبی بیاموزد.

ما بعد از چهار سال فرانسه خواندن در مدرسه حتی بسختی می‌توانیم دستور ساده‌ای به پیشخدمت فرانسوی بدهیم. با این حساب باید بتردید قانع شده باشیم که چهار سال وقت برای فرانسه آموختن کافی نیست ولی می‌دانیم که چهار سال فرانسه آموختن برای کودک خردسال زیاد هم هست.

تردیدی نیست که کودک نه تنها نمونه ناکامل و کوچکی از يك بزرگسال نیست، بلکه در واقع از بسیاری جهات به بزرگسالان برتری دارد و یکی از این جهات قدرت تقریباً اعجاز آمیز او برای یادگیری زبان است. ما این توانایی را تقریباً بی‌چون و چرا قبول کرده‌ایم.

هر کودک معمولی (و بطوری که گفته شد تعداد زیادی کودکان پائین‌تر از حد معمولی) بین سنين يك و پنج سالگی يك زبان کامل را یاد می‌گیرد و آن را با لهجه دقیق کشور، ایالت، شهر و محله و خانواده خود صحبت می‌کند.

کودک این زبان را بدون هیچگونه کوشش محسوس و دقیقاً به همان نحوی که صحبت می‌شود، یاد می‌گیرد. چه کسی بعدها چنین قدرتی را داراست؟

ولی توانایی او به همین جا خاتمه نمی‌یابد. کودکی که در خانواده دو زبانه بزرگ می‌شود پیش از اینکه شش ساله بشود دوزبان یاد می‌گیرد و زبان خارجی خانواده را با لهجه دقیق محلی که پدر یا مادر در آن زبان را آموخته‌اند صحبت خواهد کرد.

اگر يك كودك امريكايی که پدر و مادرايتاليایی دارد، بعداً بايك ايتاليایی بومی صحبت کند، آن ايتاليایی خواهد گفت: «آه شما اهل ميلان هستيد (اگر ميلان موطن اصلی پدر و مادرش باشد). از لهجه شما پيدا است.» با اینکه این شخص هرگز پا از خاک ایالات متحد بیرون نگذاشته است - کودکی که در خانواده سه زبانه بزرگ شود پیش از اینکه سه ساله بشود، به سه زبان صحبت خواهد کرد و الی آخر.

اخيراً دربرزیل با پسر بچه نه ساله‌ای ملاقات کردم که هوش متوسط داشت و می‌توانست ۹ زبان را نسبتاً روان بخواند و بنویسد و بفهمد. این پسر، آوی رکسان^۱ در قاهره متولد شده بود (فرانسوی، عربی و انگلیسی را در آنجا یاد گرفت) و پدر بزرگ ترك او (ترکی را بدین طریق یاد گرفت) با آنها زندگی می‌کرد. وقتی چهار ساله بود خانواده‌اش به اسرائیل رفتند و در آنجا مادر بزرگ پدری او که اسپانیایی بود به آنها ملحق شد (و آموزش عبری، آلمانی و یهودی^۲ او به این نحو بود) و بعد در شش سالگی به برزیل رفته بود (پرتغالی) تمام افراد این خانواده روی هم به ۹ زبان تکلم می‌کردند (ولی نه فرد فرد) در حالی که آوی به تنهایی به نه زبان

1. Avi Roxannes

۲. yiddish: زبان رایج میان کلیمیان روسیه و لهستان و آلمان و غیره که مخلوطی است از آلمانی و عبری. -م.

با همه آنها صحبت می کرد. پدر و مادر «آوی» نسبت به بزرگسالان دیگر زبان دان هستند و هر یک در کودکی پنج زبان آموخته اند ولی البته در زبانهای انگلیسی و پرتغالی که در بزرگی آموخته اند، قادر به رقابت با آوی نیستند.

پیش از این گفتیم که در گذشته، بودند پدران و مادرانی که تصمیم گرفته بودند به کودکان بسیار خرد سال خود کارهایی که فوق العاده محسوب می شدند و هنوز نیز می شوند بیاموزند.

یکی از این موارد، داستان وینفرد کوچولوست که مادر او وینفرد سکویل استونر^۳ کتابی درباره وینفرد کوچک به نام آموزش طبیعی نوشت که در ۱۹۱۴ منتشر شد.

این مادر کمی پس از تولد فرزندش، فرصتهای خاصی برای آموختن در اختیار او گذاشت و او را به آموختن تشویق کرد. بعداً در این کتاب نتایج این عمل را در قدرت خواندن وینفرد مورد بحث قرار خواهیم داد. فعلاً ببینیم خانم استونر درباره قدرت کودک خود در زمینه یادگیری زبان محاوره ای چه می گوید:

«به محض اینکه وینفرد توانست احتیاجات خود را برملا کند، از طریق مکالمه و همان روشهای مستقیم که در تدریس زبان انگلیسی به کار می بردم، شروع به آموختن زبان اسپانیولی به او کردم. من اسپانیولی را برای زبان دوم انتخاب کردم، زیرا آسانترین زبان اروپایی است. تا وقتی که وینفرد به پنجمین سال تولد رسید، می توانست افکار خود را به هشت زبان بیان کند.

3. Winifred Sackville Stoner

تردیدى ندارم که اگر من این بازی و اژه‌سازی به زبانهای مختلف را ادامه می‌دادم تا این موقع می‌توانست به‌دو برابر این زبانها صحبت کند، ولى در آن موقع فکر می‌کردم که بزودى «اسپرانتو» وسیله ارتباط بین‌المللى خواهد شد و دانستن تعداد زیادى زبانهای مختلف برای دختر كوچك من چندان فايده‌ای نخواهد داشت.»

بعد خانم استونر می‌گوید: «ثابت شده است که روش معمول تدریس زبان در مدرسه از طریق قواعد دستوری و ترجمه، در توانایی دانش‌آموزان در زمینه استفاده از زبان به‌عنوان وسیله برای بیان افکار، کاملاً بی‌اثر است.»

با توجه به توانایی فوق‌العاده كودك برای آموختن زبان محاوره‌ای، اجازه دهید که دوباره بر این واقعیت تأکید کنیم که عمل فهم يك چیز از طریق زبان محاوره‌ای یا زبان نوشتنی، یکسان است. آیا این بدین معنی نیست که كودكان خردسال دارای يك توانایی بی‌نظیر برای آموختن خواندن زبان هستند؟

حقیقت این است که اگر به آنها فرصت داده شود این توانایی را آشکار می‌کنند. به نمونه‌هایی از اینگونه موارد بعداً بطور مختصر اشاره خواهد شد.

وقتی فرد یا گروهی از طریق تحقیقات به‌ایده‌ای مهم و تازه دست می‌یابند، پیش از اینکه آن ایده را منتشر سازند چند کار لازم است. اولاً این ایده باید عملاً آزمایش بشود تا نتایج آن معلوم گردد، این نتایج ممکن است بد یا بی‌اهمیت باشند. ثانیاً هر قدر این ایده‌ها تازه به‌نظر بیایند امکان این هست

که کسی در جایی قبلاً این ایده‌ها را داشته و به کار برده باشد. امکان این هست که این شخص در جایی کشفیات خود را گزارش کرده باشد.

در سالهای بین ۱۹۵۹ و ۱۹۶۲ تیم ما اطلاع داشت که اشخاص دیگری در زمینه خواندن کودکان مشغول مطالعه هستند؛ چه، در داخل و چه در خارج از کشورهای متحده. ما اجمالاً می‌دانستیم که آنها چه می‌کنند و چه می‌گویند.

با اینکه با بسیاری از اقداماتی که می‌شد، موافق بودیم، عقیده داشتیم که مبنای این آموزش رشد مغزی است نه روانی، احساسی، یا تربیتی. هنگامیکه آغاز به این کردیم که کتب مربوط به این موضوع را مطالعه کنیم، چهار موضوع برای ما اهمیت داشت:

۱. تاریخچه آموزش خواندن به اطفال کوچک، تازه نبود و در واقع به قرن‌ها پیش برمی‌گشت.

۲. غالباً اشخاصی که نسلاً از هم فاصله داشته‌اند همان روشها را منتها به منظورها و فلسفه‌های مختلف به کار برده بودند.

۳. آنهایی که تصمیم گرفته بودند به کودکان خردسال خواندن بیاموزند همه از روشهایی استفاده کرده بودند که اگرچه از نظر تکنیک کمی اختلاف داشتند، ولی فصول مشترك بسیاری باهم داشتند.

۴. از همه مهمتر، در بیشتر موارد مورد مطالعه ما کلیه کسانی که اقدام به آموزش خواندن به کودک خردسالی در منزل کرده بودند، علیرغم روشی که بکار برده بودند، موفق شده بودند.

بسیاری از این موارد را بدقت تحت نظر گرفتیم و جزئیات آنها را یادداشت کردیم. این موارد چندان هم از مورد وینفرد کوچولو روشنتر نبودند خانم استونر در باره خواندن در سنین كوچك، تقریباً به همان نتایجی رسیده بود که انستیتوی ما کشف کرده بود، با اینکه خانم استونر از اطلاعات علمی که مادر اختیار داشتیم استفاده نکرده بود، نیم قرن پیش نوشت:

وقتی دخترم شش ماهه بود دور اتاق او مقوایی به ارتفاع ۱/۲۵ متر نصب کردم. در يك طرف دیوار تعدادی از حروف الفبا را که از کاغذ قرمز شفاف بریده بودم، چسباندم. روی دیوار دیگر از همان حروف کلمات ساده‌ای از قبیل بد، سد، چسباندم این کلمات فقط اسم بودند. وقتی وینفرد همه حروف را یادگرفت کلماتی ساختم که هم وزن بودند... در نتیجه این بازیهای لغت-سازی و اثری که خواندن در ذهن او باقی می گذاشت، او در سن ۱۶ ماهگی می توانست بخواند، بدون اینکه به او به اصطلاح، درس خواندن داده باشم. چهار نفر از رفقای من نیز این روش را بکار برده و موفق شده اند. زیرا کودکانی که به این طریق خواندن آموخته بودند همه در سه سالگی می توانستند متنهای ساده انگلیسی را بخوانند.

داستان خواندن این کودک و رفقای او به هیچ وجه استثنائی نیست. در سال ۱۹۱۸ يك نمونه مشابه گزارش شد. این گزارش مربوط به کودکی به نام «مارتا» بود. پدرش که وکیل دادگستری بود، وقتی

كودك ۱۹ ماهه بود، شروع به تعليم او كرد. مارتا در نزديكي خانه «لوئيزم ترمن^۱» يك متخصص معروف تعليم و تربيت زندگي مي كرد. ترمن از موفقيتي كه پدر مارتا در تعليم دخترش به دست آورده بود دچار حيرت شد و پدر مارتا را وادار كرد كه شرحي درباره روش تعليم خود بنويسد. اين شرح با مقدمه‌اي توسط ترمن در مجله روانشناسي عملي جلد دوم (۱۹۱۸) منتشر گرديد.

تصادفاً پدر مارتا نيز كلمات را همچون من و مادر وينيفرد با حروف درشت نوشته بود. ترمن در كتابي بنام مطالعاتي در باره نبوغ و مشخصات جسمي و دحي يك هزار كودك استثنائي در باره اين دختر چنين مي نويسد:

اين كودك شايد از نظر سن خواندن ركورد دنيا را داشته باشد.

در بيست و شش و نيم ماهگي فرهنگ خواندني او بيش از هفتصد واژه بود و در سن بيست و يك ماهگي او جملات ساده را نه بصورت كلمات مجزا، بلكه به شكل اندیشه‌هاي مرتبط مي خواند. در اين موقع او تمام رنگهاي اصلي را مي شناخت و نام مي برد.

وقتي كه ۲۳ ماهه شد به تجربه ثابت كرده بود كه از خواندن لذت مي برد. در ۲۴ ماهگي فرهنگ خواندني او بيش از دويست لغت بود كه دو ماه و نيم بعد به هفتصد واژه رسيد. وقتي ۲۵ ماهه بود، به شيوايي و به صورت مؤثر، چندين كتاب از كتب كلاس اول دبستان را كه قبلاً ندیده بود،

1. Lewis M. Terman

برای ما می‌خواند. در این سن، قدرت خواندن دست‌کم
همسطح با توانایی یک کودک متوسط هفت‌ساله بود که یک
سال به مدرسه رفته باشد.

در فیلادلفیا انستیتوی استعدادهای انسانی توانسته است به کودکانی
که مغز آنها آسیب دیده یاد بدهد که خوب بخوانند. البته این ثابت
نمی‌کند که این کودکان به کودکان سالم برتری دارند، بلکه فقط
نشان می‌دهد که کودکان خیلی کوچک می‌توانند خواندن بیاموزند
و ما بزرگترها باید به آنها اجازه بدهیم که یاد بگیرند، حتی اگر
فقط بخاطر این باشد که از آن لذت فراوان می‌برند.

کودکان خردسال خواندن می آموزند

در نوامبر سال ۱۹۶۲ در جلسه‌ای از شورای مربیان، پزشکان و سایر اشخاصی که به موضوع رشد مغزی کودکان علاقه‌مند هستند، سرپرست آموزش استان، این داستان را تعریف کرد. اوسی و پنج سال سابقهٔ تعلیم و تربیت داشت و دو هفته پیش از این جلسه، یکی از معلمین کودکان گزارش داده بود که وقتی می‌خواست کتابی برای شاگردان پنجساله‌اش بخواند یکی از آنها داوطلب خواندن شده بود. این معلم یادآور شده بود که کتابی که می‌خواست بخواند کتاب تازه‌ای بود که کودک پنجساله قبلاً آن را ندیده بود، ولی کودک اصرار داشت که می‌تواند بخواند. خانم آموزگار تنها راه منصرف کردن کودک را در آن دید که به او اجازه دهد بخواند، و کودک تمام کتاب را بطور صحیح و براحتی با صدای بلند برای شاگردان کلاس خواند.

این شخص خاطر نشان ساخت که تا آن زمان که بعنوان یک مربی سی و دو سال تدریس کرده بود خود گهگاه داستانهایی دربارهٔ

کودکان پنجساله‌ای که می‌توانستند کتاب بخوانند شنیده بود ولی شخصاً کسی را ندیده بود، در حالی که در سه سال آخر تدریس این مربی، در هر کودکستان اقلأً يك كودك وجود داشت که می‌توانست بخواند. این مربی در صدد تحقیق برآمد که ببیند چه کسی به آنها خواندن آموخته است. و سپس از متخصص تعلیم و تربیت این کودکان سؤال کرد: «می‌دانید چه کسی به این کودکان خواندن آموخته است؟» او در جواب گفت: «بلی فکر می‌کنم می‌دانم. جواب این سؤال این است که هیچکس به آنها خواندن نیاموخته است.» و مربی نیز به همین نتیجه رسید.

باتوجه به اینکه کسی به این کودکان خواندن نیاموخته بود و حقیقت این بود که هیچکس به يك كودك فهمیدن زبان محاوره‌ای را نمی‌آموزد، پس باید گفت که كودك در محیط زندگی خواندن یاد گرفته بود و زبان محاوره‌ای را فهمیده بود.

امروز تلویزیون يك قسمت مسلم از محیط غالب کودکان امریکایی است و عامل عمده‌ای که به زندگی اطفال کودکانی اضافه شده بود، همین بود. با تماشای آگهیهای تلویزیونی که کلمات درشت و واضح را همراه با تلفظ روشن و بلند نشان می‌دهند کودکان، بطور ناخودآگاه، شروع به آموزش خواندن می‌کنند. با سؤال کردن چند مطلب عمده از بزرگترها که خود از تأثیر جوابهای خود بی‌اطلاعند، این قدرت خواندن در کودکان رشد می‌کند. پدر و مادر که برای سرگرم کردن کودکان کتابهای مخصوص کودکان را برای آنها می‌خوانند، فرهنگ خواندنی

شگفتنی به کودکان خود می دهند.

در مواردی که پدر و مادر از تأثیر کار خود آگاه شده اند با شوق و علاقه در خواندن به کودک کمک کرده اند، اگرچه اغلب از دوستان خود شنیده اند که اگر کودک قبل از اینکه به مدرسه برود، بخواند عواقب شومی در انتظارش خواهد بود.

گرچه ما نتایج بررسیهای خود را تا واسط سال ۱۹۶۳ رسماً اعلام نکرده بودیم، صدها ویزی تور متخصص و همچنین دانشجویان فوق لیسانس انستیتو که قبل از ۱۹۶۳ از علاقه ما به آموزش خواندن به کودکان خیلی کوچک آگاه بودند، به انستیتوی ما مراجعه می کردند. بعلاوه متجاوز از چهارصد مادر و پدر کودکان آسیب دیده که با راهنمایی انستیتو در مراحل مختلف آموزش خواندن به کودکان خود بودند به ما مراجعه می کردند. بیش از صد نفر از این کودکان معلول در سنین بین يك و پنج سالگی بودند و صد کودک دیگر شش ساله و بزرگتر.

شکی نبود خبر کاری که ما در دست داشتیم به خارج هم سرایت می کرد. تا شروع ۱۹۶۳ ماصدها نامه دریافت کرده بودیم. تا واسط ۱۹۶۳ بدنبال مقاله ای که در يك مجله ملی نوشته بودم، هزارها نامه به ما رسیده بود.

تعداد بسیار کمی از این نامه ها جنبه انتقاد داشتند و ما بعداً درباره آن نامه ها و نکاتی که متذکر شده بودند، بحث خواهیم کرد. مادرها از سراسر امریکا و بسیاری از کشورهای خارجی برای ما نامه می نوشتند. ما از اینکه می دیدیم پدر و مادران زیادی

به کودکان دو و سه ساله خود خواندن آموخته بودند خوشحال می شدیم.

در بعضی موارد مادرها پانزده سال پیشتر، دست به این کارزده بودند. بسیاری از کودکانی که به این ترتیب خواندن آموخته بودند اکنون در دانشگاه بودند و یا دانشگاه را تمام کرده بودند. این نامه‌ها شواهد جدید بیشماری را برای اثبات قدرت خواندن در کودکان خردسال فراهم کرده بودند.

در اینجا خلاصه‌هایی از چند نامه به نظر شما می‌رسد.

آقایان:

... فکر کردم شاید علاقه‌مند باشید که بدانید که من ۱۷ سال قبل به کودکی خواندن یاد دادم. من در واقع روش خاصی نداشتم حتی در آن موقع فکر نمی‌کردم که کارم عمل خارق‌العاده‌ای است. من چون خودم از خواندن کتاب لذت می‌بردم، و به این دلیل وقتی فرزندم دوسال و نیم بیشتر نداشت، برایش کتاب می‌خواندم و بعد چند ماه بیمار شدم و لازم بود که خود را با بچه دوسال و نیمه خود سرگرم کنم. من واو با حروفی به بلندی ۵ تا ۷/۵ سانتیمتر و کارتهایی که کلمات ساده‌ای بر آنها نوشته شده بود بازی می‌کردیم. کودک خردسال من علاقه زیادی به این حروف و پیدا کردن مشابه آنها در کتابهای کوچکمان نشان می‌داد، و حتی بسیاری از حروف را در این کتابها یاد گرفته بود.

پیش از اینکه او به سن کودکان برسد آنقدر خواندن یاد گرفته بود که می‌توانست اخبار مربوط به آتش‌سوزی را که از آن می‌ترسید، در روزنامه‌ها بخوبی بخواند، و بطور قطع مرحله خواندن کتاب اول را پشت سر گذاشته بود...

او اکنون در يك دانشگاه بزرگ دانشجوی ممتاز است و در زمینه‌های اجتماعی و ورزشی و همچنین در دیگر جنبه‌های هنری و ذوقی موفق می‌باشد. خواستم بدانید که این آینده یکی از کودکانی است که پیش از سه‌سالگی خواندن آموخته است...

آقای عزیز:

... من در مورد دختر خودم شاهد بودم. او اکنون پانزده سال دارد... سال چهارم دبیرستان است و از کلاس اول تا به حال تمام نمراتش «الف» بوده است... او شخصیت بسیار شایسته‌ای دارد و همه معلمین و شاگردان او را دوست دارند... شوهر من در جنگ جهانی اول معلول شده... هیچیک از ما چندان تحصیلاتی نداشتیم که بتوانیم شغل‌های پردرآمدی داشته باشیم. شوهرم تا کلاس پنجم و من تا هشتم خوانده بودم. با فروش اشیاء خانگی به‌خانه‌ها امرار معاش می‌کردیم... يك خانه تریلر ۱۸ فوتی خریدیم... دخترم در این تریلر

بزرگ شد... وقتی او ده‌ماهه بود اولین کتابش را خریدم. کتاب ساده الفبائی بود که چیزهایی را که نماینده حروف الفبا بودند، مثل اسب برای الف، شامل بود. در طول ۶ ماه دخترم همه این چیزها را می‌شناخت و می‌توانست نام ببرد. وقتی دو ساله شد يك کتاب ساده بزرگتر و باز کتابهای دیگر برايش خریدم.

موقعی که در مسافرت بودیم وقت بسیار مناسبی برای تدریس بود. وقتی در شهرهای مختلف توقف می‌کردیم او احتیاج به يك سرگرمی داشت. وقتی که من برای فروش می‌رفتم شوهرم او را مشغول می‌کرد. همیشه می‌خواست بداند که روی تابلوها چه نوشته شده... شوهرم برای او توضیح می‌داد، ما هرگز الفبا را به او درس ندادیم، بعداً خودش در مدرسه یاد گرفت.

در ۶ سالگی در کلاس اول شروع به تحصیل کرد و بدون هیچگونه زحمتی «الف» می‌گرفت... او، بله ما هنوز هم در تریلر زندگی می‌کنیم ولی حالا طول تریلر ما ۳۴ فوت است، يك طرف آن اختصاص به کتابهای دخترم دارد...

در اینجا يك کتابخانه عمومی داریم و او بیشتر کتابهای این کتابخانه را خوانده است.

می‌دانم که نامه‌ام طولانی شد و ممکن است تصور کنید که مقصودم خودستایی است ولی منظور من این نیست.

می‌خواهم بگویم که اگر پدر و مادران جوان کمی وقت صرف کنند و فرصتهایی به کودکان خود بدهند، عده زیادی از کودکان می‌توانند همین کاری را که دختر ما کرده، بکنند. درست نیست که کودک را بدون کمی کار مقدماتی در سن ۶ سالگی یکمترتبه به مدرسه فرستاد و انتظار داشت که سریع یاد بگیرد.

... اگر فکر می‌کنید این نامه می‌تواند کمکی به پدران و مادران جوان باشد، می‌توانید آن را چاپ کنید. اگر هم نیست اشکالی ندارد، مطلب عمده این است که من می‌خواستم شما بدانید که من می‌دانم که «می‌شود به کودک خردسال خواندن آموخت.»

آقایان:

... مایلم اضافه کنم که حتی يك آماتور ناوارد مثل من هم می‌تواند از عهده انجام این کار برآید... فرزند اول من تصادفاً پیش از اینکه ۱۸ ماهه بشود الفبا را یاد گرفت... موقعی که تقریباً سه سال داشت معنی تابلوهای کنار جاده را می‌پرسید... و پیش از اینکه به کودکستان برود با کمک کمی، خودش آنها را می‌خواند. او حالا در کلاس اول است و در حدود کلاس اول تمیز و خوب می‌نویسد، ولی برای خواندن و حساب به کلاس دوم می‌رود و در این دروس از شاگردان درجه يك کلاس

است. آیا بهره هوشی در نتیجه خواندن در خردسالی زیاد می شود و یا اینکه زودخواندن نتیجه بهره هوشی بالاست؟ ... هرگز وقت زیادی برای صحبت کردن با فرزند دوم نداشتیم و در نتیجه او اهل مطالعه نیست و من از اینکه در این مورد نسبت به او کمتر توجه کرده ام و ممکن است این بچه در زندگیش عقب بماند، متأسفم. ... من شخصاً معتقدم که کودکان عاشق آموختن هستند و می توانند در خردسالی که آموختن برایشان «چیزی جز بازی نیست» خیلی بیشتر بیاموزند.

آقای عزیز:

... بالاخره روشن شده است که به کودکان دوساله، سه ساله و چهار ساله می شود، خواندن آموختن و آنها خود می خواهند خواندن یاد بگیرند. دختر من در سن دوسالگی الفبا را خوب می دانست... و چند کلمه را بخوبی می خواند. چند روز پس از اینکه پا به سه سالگی گذاشت، مثل اینکه متوجه شد خواندن چند کلمه پیاپی فکر کاملی را که جمله نامیده می شود، می سازد. از آن به بعد خواندن او بسرعت پیش رفته است، و اکنون که چهار سال و نیم دارد اقلاناً بخوبی کودکانی که کلاس دوم را تمام کرده اند، می خواند.

پزشکی در نروژ این نظر را داده:

آقای عزیز:

من سه فرزند دارم به دونفر از آنها در سه سالگی و چهار سالگی با روشهای نسبتاً متفاوت خواندن یاد داده‌ام. بتجربه، فکر می‌کنم روش شما مسلماً از روش من بهتر است و سعی خواهم کرد در مورد فرزند کوچکترم از آن استفاده کنم.

... در نروژ از خواندن کودکان کوچکتر از سن مدرسه، مثل اطلاع از امور جنسی در قدیم، جلوگیری می‌شود. با وجود این، وقتی از دوستان کودک خردسال آزمایش کردم این نتایج را به دست آوردم.

۰/۱۰ نسبتاً خوب می‌خواندند. و بیش از $\frac{1}{4}$ الفبا را می‌دانستند.

من تصور می‌کنم پرورش مغز کودک مهمترین و جالبترین وظیفه زمان ماست. و به عقیده من شما کار واقعاً بزرگی انجام داده‌اید.

باید بدانیم که این پدر و مادران قبل از انتشار این کتاب به کودکان خود خواندن آموخته، و یا کشف کرده بودند که کودکان آنها می‌توانند بخوانند و نمی‌توان روشهای آنها را بعنوان پشتوانه روشهای ارائه شده در این کتاب تلقی نمود. اینها فقط نامه‌هایی هستند از مادران باهوشی که قبول کرده‌اند که کودکان کمتر از سن مدرسه می‌توانند و باید خواندن بیاموزند.

در دانشگاه ییل^۱ دکتر ا. ک. - مور^۲ سالهاست که به تحقیقات

1. Yale 2. Dr. O. K. moore

دامنه‌داری در بارهٔ اینکه چگونه می‌توان به کودکان کوچکتر از سن مدرسه خواندن آموخت، مشغول است. دکتر مورمعتقد است که یاددادن به کودک ۳ ساله آسانتر از ۴ ساله و آموزش خواندن به کودک ۴ ساله آسانتر از ۵ ساله است و ۵ ساله آسانتر از ۶ ساله. البته که آسانتر است و باید هم باشد.

با اینحال چندبار شنیده‌ایم که می‌گویند کودکان پیش از ۶ سالگی نمی‌توانند خواندن بیاموزند و نباید بیاموزند؟

در حدود نیم قرن پیش زنی به نام ماریا مونتسوری^۳ اولین زنی بود که از دانشکدهٔ پزشکی ایتالیا درجهٔ دکتر گرفت. دکتر مونتسوری به کودکان از نظر افتاده‌ای که بدون دقت به نام عقب‌افتاده دسته‌بندی شده بودند، علاقه‌مند شده بود.

این نوع دسته‌بندیها ابداً علمی نیست. زیرا صدها دلیل مختلف برای عقب‌افتادگی رشد کودک موجود است. در هر حال، ماریا مونتسوری به این گروه کودکان که بطور اسفناکی مورد سوء تفاهم قرار گرفته بودند، علاقه‌مند شد و تعلیمات پزشکی و دلسوزی و تفاهم زنانهٔ خود را وقف این کودکان نمود.

در ضمن کار با اینگونه کودکان، کم‌کم متوجه شد که با تعلیم می‌توان این کودکان را به سطحهای خیلی بالاتر برد و اگر این تعلیم پیش از سن مدرسه شروع بشود بخصوص مؤثر خواهد بود. دکتر مونتسوری پس از سالها به این نتیجه رسید که باید از تمام حواس این کودکان استفاده کرد و از طریق بصری، سمعی و لمسی،

شروع به تدریس کرد.

نتایج کار او چنان موفقیت آمیز بود که بعضی از کودکان «عقب مانده» او به سطح کودکان طبیعی رسیدند. دکتر مونتسوری نتیجه گرفت که کودکان طبیعی در هیچ کجا از تمام ظرفیت مغزی خود استفاده نمی کنند و باید به آنها فرصت داده شود تا از تمام ظرفیت مغزی خود استفاده کنند.

مدارس مونتسوری سالهاست که در اروپا دایر است چه، برای کودکان پایین تر از طبیعی و چه طبیعی. اکنون در امریکا نیز مدارس مونتسوری برای کمک به کودکان طبیعی در استفاده از همه ظرفیت مغزیشان، در سنین پیش از مدرسه موجود است.

در این مدارس، در سه سالگی کودکان با برنامه وسیعی تعلیم می گیرند و در نتیجه معمولاً پس از چهار سالگی بیشترشان کلمات را می خوانند. قدیمترین مدرسه مونتسوری در امریکا مدرسه ویتبی^۴ است در گرینویچ، و کانکتی کات^۵ در دیداری که از آنجا داشتیم عده ای کودکان شاد، سالم و سازگار دیدیم که برای خواندن و کارهای دیگری که تا آن موقع برای کودکان کوچکتر از سن مدرسه پیشرفته محسوب می شد، توانایی داشتند.

یک سال پس از اینکه برنامه خواندن در انستیتوی ما شروع شده بود، ۲۳۱ کودک که مغز آنها آسیب دیده بود، خواندن می آموختند، از این کودکان ۱۴۳ نفر کمتر از ۶ سال داشتند و هیچ یک از آنها تا پیش از شروع برنامه، خواندن نمی دانستند. این

4. Whitby

5. Connecticut

کودکان که علاوه بر مشکلات مربوط به تکلم، نقائص جسمی نیز داشتند، هر ۶۰ روز یک بار برای ویزیت به انستیتو می آمدند و در هر ویزیت رشد مغزی آنها آزمایش می شد (منجمله قدرت خواندن آنها) مرحله بعدی به پدر و مادر آموخته می شد (که بعداً در این کتاب توضیح داده خواهد شد) که چگونه برنامه خواندن را همراه با برنامه ورزشی در منزل انجام دهند.

کلیه کودکان آسیب دیده ای که از یک ویزیت (۶۰ روز) تا پنج ویزیت (۱۰ ماه) تحت این برنامه بودند، قادر به خواندن چیزی، از حروف الفبا گرفته تا کتابهای کامل، بودند. بسیاری از کودکان سه ساله این گروه می توانستند جملات و کتابها را بخوانند و کاملاً بفهمند.

بطوری که پیش از این یاد آور شده بودیم، این قضیه ثابت نمی کند که کودکانی که مغز آنها آسیب دیده به کودکان طبیعی برتری دارند بلکه نشان می دهد که کودکان طبیعی به حدی که باید برسند و می توانند برسند، نمی رسند. در انستیتو باصدها کودک مواجه می شویم که نقص مغزی ندارند ولی در مدرسه مردود می شوند به جهت اینکه نمی توانند بخوانند. این گروه شامل کودکان طبیعی دو و سه ساله ای که پدر و مادر آنها تحت نظارت انستیتو به آنها خواندن می آموزند، نمی شود.

بطوری که دیدیم، دکتر «مور» از دانشگاه ییل به کودکان خردسال خواندن می آموزد، همینطور مدارس مونتسوری؛ همینطور انستیتوی فیلادلفیا. و کاملاً امکان دارد گروههای دیگری

نیز که مؤلف از آنها بیخبر است، باشند که با استفاده از يك روش منظم آگاهانه، به کودکان خیلی خردسال خواندن می آموزند. در این کتاب همچنین در صدد هستیم کشف کنیم که گروه‌های دیگر در این زمینه مهم چه می کنند. تقریباً در تمام قسمتهای دنیای غرب کودکان بسیار خردسال خواندن می آموزند، حتی بدون راهنمایی پدر و مادر. در نتیجه ما ناچار باید تصمیمهائی بگیریم.

تصمیم اول باید در این زمینه باشد که آیا می خواهیم کودکان دو و سه ساله بخوانند یا نه.

اگر تصمیم گرفتیم که نمی خواهیم کودکان دو یا سه ساله قادر به خواندن باشند، پس باید دست کم دو کار را انجام دهیم:

۱. دستگاه تلویزیون را از میان برداریم، و یا اقلاناً نگذاریم که کلماتی بر صفحه تلویزیون نوشته شود.

۲. مراقب باشیم که هرگز تیتروهای روزنامه‌ها و یا نام محصولات را برای کودکان نخوانیم، و یا اینکه اگر نخواستیم اینهمه دردسر را متحمل شویم راه ساده‌تر را انتخاب کنیم و بگذاریم بخوانند.

چنانچه تصمیم گرفتیم که بگذاریم بخوانند مطمئناً باید در باره اینکه چه می خوانند اقدامی بکنیم. ما معتقدیم که بهترین راه برای خواندن کودکان این است که در خانه با کمک پدر و مادر انجام گیرد، نه از طریق تلویزیون. این کار آسان است و پدر و مادر هم تقریباً به اندازه خود کودک از آن لذت می برند.

اینکه آیا کودکان خواندن یاد می‌گیرند یا نه، یک تئوری
نیست که در باره آن بحث شود - یک واقعیت است. تنها مسأله این
است که ما در این زمینه چه باید بکنیم.

کودکان بسیار خردسال باید خواندن بیاموزند

... حال آیا می‌دانید که در هر کاری شروع آن، مهمترین قسمت آن است بخصوص در مورد مخلوقی که جوان و حساس است. زیرا در این موقع است که نقشی را که می‌خواهیم روی آن حک کنیم، بخوبی می‌گیرد. افلاطون

هربرت اسپنسر گفت که مغز نیز مانند شکم نباید گرسنه بماند. آموزش باید در گهواره شروع شود، ولی در يك محیط دلخواه. اگر معلومات به صورت وظایف کسل کننده، همراه با وحشت تنبیه، به شخص عرضه شود، احتمال اینکه این شخص در سالهای بعد محصل بشود، کم است. در حالی که آنهایی که اطلاعات را به صورت طبیعی و در موقع مناسب به دست می‌آورند، احتمالاً در سراسر زندگی این خودآموزی را که در جوانی آغاز کرده‌اند، ادامه خواهند داد.

ما چند کودک را که مادران آنها با موفقیت به آنها خواندن آموخته بودند و بعداً بطور ممتازی پرورش یافتند، مورد بحث قرار دادیم؛ ولی آنها نمونه‌هایی نبودند که يك حرفه‌ای گزارش

کرده باشد. حالا نتایج مورد میلی (مارتا)^۱ را که بعداً ترمن گزارش کرد، مورد نظر قرار می‌دهیم.

وقتی که میلی دوازده سال و هشت ماه داشت، دو سال از کودکان همسن خود جلوتر بود. ترمن گزارش می‌دهد:

«درترم قبلی او تنها دانش‌آموز ترم اول کلاس چهل نفری نهم بود که اسمش وارد لیست شاگردان ممتاز مدرسه شد.»

در پیگیری ۱۹۲۷-۲۸ اولین مطلبی که ویزیتور ما از معلم میلی (مارتا) پرسید، این بود که او در کدام رشته تحصیلی ممتاز است، جواب این بود: «میلی عالی می‌خواند.» میلی در ضمن صحبتی که با ویزیتور ما کرد، گفت: «اگر بخاطر مدرسه رفتن نبود دلم می‌خواست روزی پنج کتاب بخوانم.» و همچنین صراحتاً اعتراف کرد که خیلی سریع می‌خواند و کتاب سیزده جلدی داستان آمریکایی واقعی تألیف مارکهام^۲ را در یک هفته خوانده است. پدر او که تردید داشت میلی با این سرعت خوانده باشد و مطالب آن هنوز هم در ذهنش باشد، سوالات متعددی در باره مطالب کتاب از او کرد. میلی توانست به پدر خود بطور قانع‌کننده‌ای پاسخ دهد.

ترمن نتیجه می‌گیرد که هیچ دلیل و شاهی نیست که نشان بدهد خواندن میلی در زمان کوچکی برایش ضرری داشته باشد، درحالی که شواهد بسیاری این نظر را تأیید می‌کنند که استعدادهاى عالی او دست کم تا حدی مربوط به آموزش در خردسالی بوده است.

1. Millie (Mortha)

2. Markham

نتیجه آزمایشهای بهره هوشی که از او به عمل آمد، بیش از ۱۴۰ بود و او دختری قوی و سرزنده بود. با اینکه از همکلاسیهای خود دو یا سه سال کوچکتر بود، از نظر سازگاری اجتماعی نقصی نداشت.

بسیاری از بررسیها نشان می دهند که تعداد خیلی زیادی از بزرگسالان ممتاز و نوابغ، مدتها پیش از اینکه به مدرسه بروند، می توانستند بخوانند. همیشه فرض بر این بوده است که این افراد بعلت اینکه ممتاز بودند، می توانستند درسین کم بخوانند، این يك فرضیه علمی صحیح است و ما همیشه آن را قبول کرده ایم. ولی شواهد بسیاری در دست است که نشان می دهد پدر و مادر، قبل از اینکه اجرای يك آزمایش معتبر امکان داشته باشد، تصمیم گرفته اند به کودکان خیالی خردسال خود خواندن یاد بدهند حتی قبل از اینکه بدانند که كودك آنها ممتاز خواهد شد.

با این حساب باید سؤالات دیگری را مطرح کنیم. آیا این کودکانی که ممتاز شده اند به جهت این نبوده که درس کم شروع به خواندن کرده اند؟ این واقعیت که اینهمه اشخاص ممتاز قبل از سن مدرسه می توانستند بخوانند، هر دو فرضیه را بطور مساوی تأیید می کند. با اینحال، شواهد بیشتری برای تأیید فرضیه دوم موجود است که آن نیز يك فرضیه معتبر علمی است.

این فرضیه که بسیاری از اشخاص بسیار باهوش به دلیل اینکه هوش ممتازی داشته اند، در سن خیلی کم می توانستند بخوانند،

بر پایه استعداد ذاتی متکی است و فرض می‌کند که همه این اشخاص به این علت که از یک استعداد ذاتی برخوردارند، ممتاز می‌باشند. ما به وجود تفاوت‌های موروثی در اشخاص اعتراضی نداریم و نمی‌خواهیم وارد این بحث کهن بشویم که بینیم تأثیر محیط در مقابل عوامل موروثی تا چه حد اهمیت دارد، زیرا مستقیماً به موضوع اصلی این کتاب ارتباط ندارد.

با اینحال نمی‌توانیم چشمان خود را به روی این حقیقت بیندیم که خواندن در سنین اولیه چه تأثیر شگفتی در زندگی بعدی يك كودك دارد:

الف. بسیاری از کودکانی که ممتاز شده‌اند پیش از اینکه دلیلی برای غیر معمولی تصور نمودن آنها وجود داشته باشد، شروع بخواندن کرده‌اند. در واقع بعضی پدر و مادرها پیش از تولد طفل تصمیم گرفته بوده‌اند که با آموزش خواندن در خرد سالی او را ممتاز بار بیاورند و همین کار را هم کرده‌اند.

ب. در بسیاری از موارد به يك كودك خواندن آموخته‌اند و او بعداً ممتاز شده است، در حالی که سایر کودکان همان خانواده که آموزش خواندن در سنین اولیه ندیده بودند ممتاز نشده‌اند. در بعضی موارد، کودکی که خواندن آموخته، فرزند اول بوده است. در خانواده‌های دیگر به دلایل مختلف، کودکی که شروع به خواندن کرده، فرزند اول نبوده است.

ج. در مورد «تامی لانسکی» (موارد مشابه دیگر نیز موجود است) بطور قطع چیزی نبود که نشان بدهد تامی دارای استعداد

ذاتی بخصوصی باشد. پدر و مادر تامی هیچ يك بیش از حدود دبیرستان درس نخوانده‌اند و از هیچ نظر صاحب هوش فوق‌العاده‌ای نبوده‌اند. برادرها و خواهرهای تامی کودکان متوسط هستند.

علاوه بر همه اینها باید یاد آور شد که تامی نقص مغزی بسیار شدیدی داشت و در دو سالگی توصیه شده بود که برای همیشه بعنوان يك كودك «عقب‌مانده بدون علاج» به آسایشگاه مخصوصی سپرده شود. امروز تردیدی نیست که تامی كودك فوق‌العاده‌ای است که اقلاباً بخوبی کودکان متوسطی که بیش از دو برابر سن او را دارند، می‌خواند و می‌فهمد.

آیا منصفانه، علمی یا حتی عاقلانه است که تامی را يك كودك با استعداد ذاتی بنامیم؟

پیش از این ۶ نوع فعالیت عصبی را که منحصرأً به انسان تعلق دارند، مورد بحث قرار دادیم و خاطر نشان ساختیم که این فعالیت‌ها شامل سه قدرت «گیرنده» و سه قدرت «بیان‌کننده» هستند.

پس بدیهی است که هوش انسان محدود است به اطلاعاتی که می‌تواند از طریق حواس گیرنده خود، از دنیای اطراف بگیرد. ممتازترین این قدرتهای گیرنده، قدرت خواندن است. همچنین بدیهی است که اگر هر سه قدرت گیرنده انسان کاملاً متوقف بشوند، انسان به گیاه بیشتر شباهت خواهد داشت تا به انسان. پس هوش بشر محدود است به سه خصوصیت منحصرأً انسانی دیدن و شنیدن به نحوی که به قدرت خواندن و فهمیدن زبان محاوره‌ای

منجر بشود، و يك قدرت بخصوص برای لمس کردن که در صورت لزوم او را قادر می‌سازد، از طریق لمس کردن، بخواند. اگر این سه قدرت گیرنده را از بین ببرید، قسمت اعظم آنچه که انسان را از حیوانات متمایز می‌سازد، از بین برده‌اید.

اگر این سه قدرت را محدود کنید، بهمان نسبت، هوش بشر را محدود نموده‌اید.

چنانچه یکی از این قدرتها ممتاز نباشد ما انسانی خواهیم داشت که از نظر هوش پایین است.

اگر یکی از این قدرتها در شخصی بیش از بقیه قدرتها باشد، این شخص در سطح بالای آن قدرت فعالیت خواهد کرد، مشروط بر اینکه تمام فرصتهای ممکنه در دسترس آن شخص قرار داده شود که بتواند از طریق آن امکان بخصوص، اطلاعات کسب نماید.

هیچکس از سطح بالاترین قدرت گیرنده خود باضافه فرصتهایی که به او داده می‌شود تا از آن قدرت گیرنده استفاده کند، فراتر نخواهد رفت.

البته عکس این موضوع نیز صادق است. اگر هر سه این قدرتها در شخصی پایین باشد، این شخص در سطحی بسیار پایین و در واقع، کمتر از سطح يك انسان عمل خواهد کرد در صورتیکه فرضاً زمانی انسان ناگهان قدرت خود را برای خواندن و درك زبان از دست بدهد باید از آن پس به نسل بعدی نحوه دیگری، برای برقراری ارتباط، آموخته شود.

روشن است که در این صورت باید برای برقراری ارتباط

از حس لامسه استفاده کنیم، همانطوری که معلم اول هلن کلر کرد. زیرا شاگرد او که کور و کر بود، نه می توانست سخن بگوید و نه بخواند و بنویسد. اگر قدرت هلن کلر، برای اخذ زبان از طریق حس لامسه، خیلی ضعیف می بود، او فقط در سطح يك حیوان می توانست زندگی کند و همچنین علاوه بر فقدان حس بینایی و شنوایی حس لامسه نیز نداشت، فقط در سطح گیاهی می توانست زندگی کند.

هر گاه که این ظرفیتها در انسان زیاد شود، قدرت احترام او نیز بیشتر می گردد.

کودکانی که با وجود آسیب دیدگی مغزی در سن کم خواندن آموخته اند به تحقیق نسبت به کودکان مشابهی که چنین فرصتی نداشته اند، قدرت فوق العاده بیشتری نشان داده اند. همچنین بسیاری از کودکان سالمی که در خرد سالی خواندن یاد گرفته اند، در سطحی بسیار بالاتر از کودکان سالمی که خواندن یاد نگرفته بودند، عمل کرده اند. این واقعاً ممکن است که بزرگسال ابلهی وجود داشته که زبان را بطور ضعیف درک کند ولی هیچ نابغه ای نیست - دست کم در فرهنگ ما - که قادر به فهم زبان نباشد. البته باید به خاطر داشت که میزان هوش را تنها می توان

نسبت به فرهنگ آن اجتماع سنجید. اگر يك فرد بالغ و طبیعی استرالیایی بدوی به «نیویورک سیتی» آورده شود و از او يك آزمایش هوش با استانداردهای امریکایی به عمل آید، نتایج آزمایش، او را ابله نشان خواهد داد. از سوی دیگر، اگر يك فرد

بالغ امریکایی به یک قبیله بدوی استرالیایی برده شود، در آن فرهنگ کاملاً درمانده خواهد بود و شاید اصلاً زنده نماند مگر اینکه آن قبیله از او مراقبت کند، همانطوری که ما از ابله‌های خود نگهداری می‌کنیم. بدیهی است که «ابله» امریکایی نخواهد توانست با تیر و کمان غذا تهیه کند یا قادر نخواهد بود سوسمارزنده بگیرد و خام بخورد و قادر نخواهد بود آب برای خود پیدا کند و بویژه، قادر نخواهد بود آنچه را که به او گفته می‌شود بفهمد - دست کم تا مدتی.

زبان مهمترین ابزار دست انسان است. انسان اگر زبانی برای فرموله کردن افکار نداشته باشد، هرگز قادر به هضم افکار پیچیده‌اش نخواهد بود. اگر انسان احتیاج به کلمات بیشتر داشته باشد باید آنها را اختراع کند تا بعنوان ابزار تفکر ارتباط فکر جدید از آنها استفاده کند. این موضوع در دنیای فن به آسانی به چشم می‌خورد که هر ده سال باید هزارها واژه اختراع کرد. در زمان جنگ جهانی دوم، نیروی پنجم هوایی به گروه بزرگی از سرخ پوستان امریکایی تکنیک رادیو تعلیم داد و آنها را به واحدهای اقیانوس کبیر فرستاد. چون ژاپنیها زبان سرخپوستان «چاکتو»^۳ یا «سیوکس»^۴ را نمی‌دانستند، بدین ترتیب خواسته شده بود، از اتلاف وقت در جهت رمزی نمودن پیغامها جلوگیری شود. ولی این کار موفق درنیامد، چون در زبان سرخ پوستان کلماتی برای توضیح بمباران جنگی، هواپیماهای اژدرانداز و یا تعداد بیشماری

3. Chaktaw

4. Sioux

از اصطلاحات دیگر نیروی هوایی وجود نداشت.
تقریباً تمام آزمایشات هوش که به انسان داده می‌شوند متکی
به قدرت جذب اطلاعات نوشته شده (خواندن) و یا متکی به قدرت
درک معلومات گفته شده، هستند. در فرهنگ ما نیز باید همینطور
باشد.

اگر قدرت خواندن کم شود و یا وجود نداشته باشد، تردیدی
نیست که قدرت نمایاندن هوش نیز بطور قابل ملاحظه‌ای کم
خواهد شد.

مردم قبایلی که زبان نوشته شده ندارند و یا زبانشان کمال-
یافته نیست، نه تنها تعلیم یافته نیستند بلکه همچنین رواست بگوئیم
که هوش و قدرت خلاقه آنها پایین است.

کودکان اسکیمو به پشت مادرشان بسته می‌شوند و بدین علت
تا وقتی که نزدیک به سه سال دارند تقریباً از هر گونه فرصتی، برای
خزیدن و چهار دست و پا رفتن، محروم هستند.

جالب اینجاست که فرهنگ اسکیمو از سه هزار سال قبل
تاکنون تغییر نیافته است. اسکیموها زبان نوشته ندارند و زبان
مکالمه‌ای آنها بسیار ابتدائی است. باین روش است که فقدان
موادخواندنی یا نبودن قدرت خواندن همیشه منتج به فقدان آموزش
می‌گردد، ولی امر بی نهایت مهمتر این است که این فقدان منتج
به هوش کم نیز می‌گردد این يك مسأله صرفاً آکادمیک است که آیا
اقوام ابتدایی استرالیایی به علت هوش پایین نمی‌توانند بخوانند یا
عدم قدرت خواندن در آنها علت هوش پایین می‌باشد؟ کم-

هوشی و ضعف در خواندن، در ملتها و افراد، پا به پای هم پیش می‌روند.

قدرت زبان يك ابزار حیاتی است. هیچکس، حتی کسی که زبان آمازونی را به شیوایی صحبت می‌کند، نمی‌تواند يك مباحثه یا فکر پیچیده‌ای را به زبان آمازونی بیان کند. از این روی قدرت نمایاندن هوش بستگی دارد به ظرفیت زبانی که با آن سروکار داریم. برای کودکان کمتر از دو سال و نیم، آزمایش هوشی واقعاً معتبری وجود ندارد. می‌توان مقدماً آزمایش «استانفورد - بینه» را به کودکان دو سال و نیمه داد و نتایجی به دست آورد که ممکن است بعدها بطور کلی معتبر محسوب گردد. به موازات افزایش قدرت زبان، آزمایشهایی که داده می‌شود، معتبرتر می‌گردد. پس از چندی می‌توان از آزمایشاتی مانند آزمایش وچسler - بلو^۵ استفاده کرد.

طبیعی است که میزان تسلط به زبان، که از يك کودک در حین آزمایشات بهره هوشی بدست می‌آید، هر سال زیادتر می‌شود. پس روشن است که اگر قدرت زبانی کودک همسن خود پیشرفته‌تر باشد، نتیجه آزمایش او بالاتر از کودکان دیگر و او باهوش‌تر محسوب خواهد شد.

تامی لانسکی در دو سالگی يك ابله بدون علاج محسوب شده بود و دلیل اصلی آن این بود که تامی قادر به تکلم نبود (و نمی‌توانست هوش خود را نشان دهد) در حالی که در پنج سالگی

يك كودك ممتاز محسوب می‌شود زیرا می‌توانست بخوبی بخواند. کاملاً روشن است که قدرت خواندن در سن کم در محاسبه هوش اهمیت شایانی دارد. هرچند که چندان مهم نیست که آیا قدرت نمایاندن هوش، آزمایش معتبری برای خود هوش هست یا نیست! و آیا این، آزمایشی است که خود هوش بشر براساس آن سنجیده می‌شود یا نه؟ احتمالاً كودك هرچه زودتر بخواند، بیشتر و بهتر خواهد خواند.

پس بعضی از دلایل اینکه كودك در خردسالی باید بخواند از این قرارند:

الف. تحرك فوق العاده كودك دوساله و سه‌ساله، در واقع بخاطر اشتیاق بی‌پایان او برای آموختن است. اگر به او فرصت داده شود تا این احتیاج را ارضا کند - اقلأً بعضی اوقات - تحرك او بمراتب کمتر خواهد بود. حمایت او از آسیب و خطر بمراتب آسانتر خواهد شد و بیشتر قادر خواهد بود که در باره دنیای اطرافش چیز بیاموزد.

ب. قدرت كودك برای فراگیری معلومات در دوسالگی و سه‌سالگی هرگز تکرار نخواهد شد.

ج. آموزش خواندن به كودك در این سن بی‌نهایت آسانتر از سالهای بعد است.

د. كودکانی که در سن بسیار کم، خواندن می‌آموزند از آنهایی که اشتیاق اولیه‌شان برای یاد گرفتن عقیم شده است، مطالب را بهتر دریافت می‌کنند و درك مطلب بطور کلی برای آنها

آسانتر است. جالب اینجاست که کودک سه ساله بامعنی و آهنگ صحیح می‌خواند، در حالی که کودک متوسط هفتساله کلمات را جدا جدا می‌خواند و معنی تمامی جمله را نمی‌فهمد.

ه. کودکانی که در خردسالی خواندن فرا می‌گیرند از کودکان دیگر بسیار سریعتر می‌خوانند و بیشتر درک می‌کنند. این، بدین جهت است که کودک خردسال از خواندن نمی‌ترسد و آن را موضوعی پراز معانی ترسناک محسوب نمی‌کند. کودکان خردسال خواندن را بعنوان یکی دیگر از مظاهر جذاب دنیایی که پراز چیزهای جذاب آموختنی است، می‌دانند.

و. و بالاخره بخاطر اهمیت دلایل بالا، کودک در خردسالی اشتیاق مفراطی به خواندن دارد.

چه کسانی دچار مشکلند، آنهایی که می خوانند یا آنهایی که نمی خوانند؟

بسیاری از این کودکان معمولاً به عنوان فوق العاده دسته بندی می شوند، ولی در آنجایی که سوابق کافی در دسترس است، خواننده های تیزبین مقدار زیادی انگیزش های قبلی در مورد این کودکان می یابند در نتیجه در کار آموزش، يك كودك فوق العاده، به هیچ وجه، لزوم انگیزش را کنار نمی گذارد.

ویلیام فاولر^۱ آموزش در نوزادی و خردسالی

از آنجا که بر آنیم تا پیشگوییهای ترسناک درباره آینده کودکی را که زود شروع به خواندن می کند، خنثی کنیم، شدیداً وسوسه شده بودیم که این فصل را بعنوان «حادثه وحشتناکی در شرف وقوع است» آغاز کنیم. اول می خواستیم عنوان این فصل را «هیچ کس به مادرها گوش نمی دهد» بگذاریم، که در واقع تا حدی دلیل وجود آمدن این همه افسانه درباره کودکان است.

افسانه ای موجود است که می گوید فقط متخصصین می توانند كودك را درك کنند. در میان متخصصین بیشمار که با کودکان سرو

1. William Fowler

کار دارند، عده بسیار زیادی معتقدند که مادرها:
الف. اطلاعات کافی دربارهٔ کودک ندارند.
ب. ناظرین دقیقی در مورد قدرتهای کودک خود نیستند.
ج. دربارهٔ قدرتهای کودک خود اغراق می‌کنند.
به تجربهٔ خود ما، هیچ نظریه‌ای اشتباهتر از این نیست.
با اینکه ما بامادرانی مواجه شده‌ایم که داستانهای رؤیایی و دور
از حقیقت دربارهٔ کودکان خود تعریف می‌کنند و کودک خود را درک
نمی‌کنند، باز معتقدیم که این نوع مادرها بسیار نادر هستند. در
عوض، مادرانی یافته‌ایم که ناظرین دقیق و جدی کودکان خود و
سخت واقع‌بین بوده‌اند. اشکال در این است که بیشتر مردم به حرف
مادرها گوش نمی‌دهند.

در انستیتو، ما هر سال، با بیش از یک هزار کودک آسیب‌دیده
روبرو می‌شویم. برای یک مادر هیچ چیز ناگوارتر از داشتن کودکی
نیست که مغزش آسیب دیده باشد و چنانچه ظنین شود، می‌خواهد
در اولین لحظهٔ ممکن بداند تا بتواند فوراً شروع به اقدامات لازم
بکند. در بیش از نهمصد مورد از هزار موردی که در انستیتو دیده
می‌شود، مادر بوده که برای اولین بار، متوجه شده فرزندش
عیبی دارد.

در بیشتر موارد، مادر با اشکالات فراوان توانسته است
پزشک خانواده و متخصصین دیگر را متقاعد سازد که این کودک
نقصی دارد و باید همان آن اقدام بشود. هر قدر و به هر مدت هم
که سعی کنند او را منصرف سازند، باز آنقدر اصرار می‌ورزد تا

وضع شناخته شود. و در بعضی موارد سالها تلاش می‌کند. مادر هر چه بیشتر به طفل خود علاقه‌مند باشد در ارزیابی وضع او بیطرفانه‌تر می‌اندیشد. اگر کودکی مشکلی دارد او آرام نمی‌گیرد تا آن مشکل حل شود.

در انستیتو یاد گرفته‌ایم که به حرف مادرها گوش بدهیم. ولی در مورد کودکان طبیعی بسیاری از متخصصین توانسته‌اند که مادرها را مرعوب کنند. غالباً به مادرها آموخته‌اند که طوطی-وار اصطلاحات حرفه‌ای را که اغلب برایشان مفهوم نیست تکرار کنند. بدتر از همه اینکه تا حدی توانسته‌اند واکنش غریزی مادر را نسبت به رشد کودکان خود کند سازند و آنها را قانع کنند که غریزهٔ مادری آنها موجب اشتباهاتشان می‌گردد.

اگر این رویه ادامه یابد این خطر وجود دارد که مادرها بعد از این، کودکان خود را نه بعنوان کودک، بلکه بعنوان مجموعه‌های کوچکی از خواهشهای خودخواهانه و بددلانه و موجوداتی موزی سرشار از نشانه‌های عجیب و وحشتناک، تصور کنند که يك مادر تعلیم نیافته قادر به درکشان نیست.

این عقاید کاملاً پوچ و بی‌اساس است. به تجربهٔ ما همین مادران از بهترین مادران می‌باشند. دربارهٔ هیچ موضوعی بیش از قضیهٔ آموزش قبل از مدرسه آنقدر افسانه و ترس به خورد مادر نداده‌ایم، و وادارش کرده‌ایم تا غریزهٔ مادریش را سرکوفته سازد. امروز بسیاری از مادران چیزهایی را فقط به دلیل تکرار شدن آنها، بعنوان حقیقت، قبول کرده‌اند.

دربارهٔ این اظهارنظرهای عامیانه که به نسبت‌های مختلف افسانه هستند بعداً بحث خواهیم کرد.

۱. افسانه: کودکی که زود می‌خواند با مشکل خواندن روبرو خواهد شد.

حقیقت: در هیچک از کودکانی که ما شخصاً شناخته‌ایم و یا در هیچک از کودکانی که دربارهٔ آنها خوانده‌ایم که در خانه آموزش اولیه دیده بودند، این موضوع صادق نبوده است.

در واقع در بیشتر موارد درست عکس قضیه صدق می‌کند. بسیاری از نتایج زودخواندن قبلاً توضیح داده شده است.

تعجب ندارد که چرا اینهمه از کودکان مشکل خواندن دارند چیزی که تعجب دارد این است که چرا بیشتر مردم موقعی شروع به خواندن می‌کنند که قدرت آسان آموختن آنها تقریباً تمام شده است.

۲. افسانه: کودکانی که زود شروع به خواندن می‌کنند، نوابغ کوچولوی شرور و موذی خواهند بود.

حقیقت: در واقع، جای تعجب است که غالباً همان شخصی که افسانه شماره یک را می‌گوید افسانه شماره دو را نیز خواهد گفت. در حقیقت، هیچکدام از این افسانه‌ها صحیح نیست. در هر جا که ما خواننده‌های کوچولو دیده‌ایم کودکان کوچک شادی یافته‌ایم که خود را بخوبی با محیط خود وفق داده‌اند؛ کودکانی که بیش از کودکان دیگر سرمایه لذت و شادی داشته‌اند.

ما معتقد نیستیم که خواندن در کوچکی تمام مشکلات یک

كودك را حل می‌كند و تصور ما این است كه اگر خوب موضوع را
كنكاش كنیم ممكن است كودكى را پیدا كنیم كه در خردسالى
خواندن آموخته و به دلایل دیگری بچه‌ای موزی شده است.

به تجربه ما، یافتن كودكى موزی در میان كودكانی كه در
خردی خواندن آموخته‌اند بسیار دشوارتر است تا در میان آنهایی
كه در مدرسه شروع به خواندن کرده‌اند. ما كاملاً، اطمینان داریم
در میان آنهایی كه پیش از مدرسه رفتن قادر به خواندن نیستند،
می‌توان كودكان بسیار زیادی كه ناسازگار و ناراضی هستند،
پیدا كرد.

۳. افسانه: كودكى كه در خردی بخواند در سال اول مدرسه ایجاد
در دسر می‌كند.

حقیقت: این سراسر افسانه نیست بلکه برخی از آن صحیح است.
در آغاز كار مشکلاتی بوجود می‌آید ولی نه برای كودك بلکه برای
معلم؛ و چون مدارس برای كودكان ایجاد می‌شود و نه برای
آموزگاران، معلم ناچار است با كمی سعی مشكل خود را حل كند.
روزانه صدها معلم خوب به آسانی همین كار را می‌كنند. تعداد كمی
از معلمین كه حاضر نیستند كمی كوشش به كار ببرند مسؤول وجود
داشتن این شكایت هستند. ولی هر معلمی كه شایسته معلمی باشد
می‌تواند با صرف جزئی از وقت و كوشش خود این دسته از كودكان
را كه پیش از ورود به مدرسه خواندن یاد گرفته‌اند، با آن گروه
از كودكانی كه پیش از مدرسه، خواندن یاد نگرفته‌اند، تطبیق دهد.
در واقع يك آموزگار كلاس اول، اگر يك كلاس پراز كودكانی

داشته باشد که می‌توانند و دوست دارند بخوانند، مشکلات کمتری خواهد داشت.

و به این ترتیب، مشکلاتی که بعدها ممکن است پیش آید خود بخود حل شده خواهد بود زیرا در تمام کلاسها وقت زیادی صرف کودکانی می‌شود که نمی‌توانند بخوانند.

جای تأسف است که آموزگار سال اول نمی‌تواند تمام مشکلات را - که مشکلات زیاد است - به همان آسانی امرتطبيق با کودکی که پیش از ورود به مدرسه خواندن می‌داند، حل کند. صدها آموزگار خوب سال اول درحالی که با دیگران سرالقبلا کشمکش دارند کتابی را در اختیار این دسته از کودکان قرار می‌دهند تا خود بدون کمک معلم آن را بخوانند. بسیاری از معلمین از این هم فراتر می‌روند و از کودک می‌خواهند که برای همکلاسانش با صدای بلند بخواند.

کودک معمولاً از فرصتی که به او داده می‌شود تا بتواند قدرت خود را نمایش بدهد، لذت می‌برد و سایر کودکان وقتی می‌بینند می‌شود خوانند، دیگر از خواندن هراسی ندارند.

معلمین خوب روشهای زیادی برای حل این مشکل دارند. با معلمین غیر بصیرچه باید کرد؟ این مسأله‌ای است؛ مشکلی است برای همه کودکان در هر کلاس و هر سن. به احتمال خیلی زیاد، وقتی کلاس اول چنین معلمی داشته باشد کودکی که در سال دوم از همه بهتر خواهد بود، کودکی است که پیش از مدرسه، خواندن می‌دانسته. عجیب است که حتی مدرسه‌ای که

بیشتر از همه به کودکی که پیش از آغاز مدرسه می‌خواند، اعتراض دارد؛ به کودکی که در سال دوم خوب می‌خواند، افتخار می‌کند. یکی از آسانترین مسائل که هر معلم باشعور با آن روبرو می‌شود این است که با کودکی که می‌تواند بخواند، چه بکند. مشکلترین مسائل و آنکه بیش از هر چیز مستلزم صرف وقت زیاد است سروکله زدن با کودکی است که خواندن یاد نمی‌گیرد.

حتی اگر همه این مطالب صحیح نباشد، آیا کسی می‌تواند جداً بگوید که ما باید از آموختن کودک جلوگیری کنیم تا او را در سطح متوسط همکلاسه‌هایش نگه‌داریم؟

۴. افسانه: کودکی که پیش از موعد خواندن بیاموزد سال اول مدرسه برای او کسل‌کننده خواهد بود.

حقیقت: این نگرانی است که به مادران زیادی غلبه می‌کند و از همه نگرانی‌های دیگر آنها معقولانه‌تر است. بطور دقیقتر در واقع، سؤال آنها این است: «آیا کودکی که بسیار آموخته در کلاس اول کسل نخواهد شد؟»

باید بگوییم که بلی به احتمال قوی کسل خواهد شد. ولی اگر فرض بر این باشد که کودکی که بیشتر بداند بیشتر کسل می‌شود، مانند این است که بگوییم کودکی که از همه کمتر می‌داند از همه علاقه‌مندتر است و به این جهت کمتر از همه کسل خواهد شد.

اگر کلاس جالب نباشد همه بچه‌ها کسل خواهند شد. اگر جالب باشد فقط آنهایی که قادر به فهم مطالب نیستند، کسل خواهند شد.

۵. افسانه: کودکی که زودتر از موعد بخواند کلمات را بطور غلط تلفظ خواهد کرد.

حقیقت: اگر هم کلمات را غلط تلفظ کند، باز چیزی را از دست نداده است. این، شاید ضد و نقیض به نظر بیاید، ولی حقیقت است.

دکتر او.ک. مور^۲ که قبلاً بعنوان یکی از پیشاهنگان تعلیم خواندن به کودکان سه ساله از او نام بردیم، حاضر نشده است که وارد مبارزه دیرین و بی نهایت سطحی که بین طرفداران خواندن از طریق «نظری» و طرفداران روش خواندن از طریق «صوتی» بشود. به قول او این، يك منازعه بی نتیجه است.

در حال حاضر، چیزی به نام «بهترین» راه برای آموزش خواندن به کودکان خردسال وجود ندارد و مسلماً چیزی به نام روش منحصر بفرد نیز وجود ندارد؛ همانطوری که برای آموختن تکلم به کودک روش خاصی وجود ندارد. ممکن است از خود پرسید که آیا من از طریق شنیدن صداها به کودک خود زبان یاد دادم، و یا گوش دادن و شنیدن، و یا اینکه او را در جریان زبان مکالمه ای قرار دادم؟ و باز ممکن است پرسید تا چه حد پیشرفت داشت؟ اگر کودک شما یاد گرفت که زبان را بشنود و حرف بزند، روشی که شما به کار برده اید روش خوبی بوده. وسایلی که مادر انستیتو برای خواندن کودکان خردسال به کار می بریم جادویی نمی باشند، فقط عبارت از تعدادی روشهای منظم و مطالعه شده

برای تعلیم خواندن هستند. این روشها بر اساس چگونگی پرورش مغز کودک و متکی بر تجربیات ما در مورد تعداد زیادی از کودکان طبیعی ورنجور می باشد.

این روشها فقط يك راه آموزشی هستند و مزیتشان این است که در مورد تعداد زیادی از کودکان خردسال نتیجه بخش می باشند.

بله، درست است اگر به کودک خود در خردسالی خواندن یاد بدهید شاید تلفظ درست یاد نگیرد؛ و این چندان خوب نیست. **۶. افسانه:** کودکی که زود شروع به خواندن کند، در امر خواندن مشکل خواهد داشت.

حقیقت: ممکن است. ولی احتمال اینکه در این صورت مشکل خواندن داشته باشد، بسیار کمتر از آن است که در سن معمول شروع به خواندن کند.

کودکانی که می توانند بخوانند مشکل خواندن ندارند. آنهایی که نمی توانند بخوانند، مشکل دارند.

۷. افسانه: کودکی که زود شروع به خواندن کند از کودکی ارزشمند خود محروم می شود.

حقیقت: این افسانه از تمام افسانه هایی که در باره خواندن کودکان ساخته شده بی اساستر است. بیاید لحظه ای زندگی و واقعیات آن را بررسی کنیم، نه داستانهای خیالی بی اساس را. آیا يك کودک متوسط دویاسه ساله هر دقیقه از روز خود را بالذت بخش ترین سرگرمیها می گذراند؟ آنچه او از هر چیزی بیشتر

دوست دارد، این است که در تمام دقایق روز با خانواده‌اش سر کند، مورد توجه مستقیم خانواده‌اش باشد؛ و اگر اختیار کودک دست خودش بود، کاری می‌کرد که همیشه با خانواده‌اش باشد.

ولی در اجتماع، فرهنگ، و زمان ما کدام کودک می‌تواند از چنین دوران کودکی برخوردار باشد؟ چه کسی نظافت، رختشویی، اتو کشی، پخت و پز، و خرید می‌کند؟

در بیشتر خانواده‌هایی که ما دیده‌ایم این وظایف به عهده مادر است. بعضی اوقات اگر مادر دانا و باهوش باشد و حوصله کافی هم داشته باشد، می‌تواند بعضی از این وظایف را با کودک دو ساله‌اش انجام دهد. مثلاً او را با بازی ظرف شستن آشنا کند، کار بسیار زیبایی است. ولی بیشتر مادرانی که ما می‌شناسیم نتوانسته‌اند در تمام کارهای خود کودکان خود را سهیم کنند، و نتیجه این می‌شود که کودک دو ساله بیشتر وقت خود را صرف داد و فریاد برای خارج شدن از اتاق خود می‌کند. زیرا مادر ناچار بوده است که او را در اتاق بگذارد که او را برق نگیرد، خودش را نبرد، یا از پنجره به بیرون نیفتد؛ تا خود به کارهایش برسد.

آیا کودکی با ارزشی که می‌گویند با خواندن تلف می‌شود، این است؟ در خانواده‌هایی که ما می‌شناسیم کم و بیش وضع به همین صورت است. اگر در خانواده شما اینطور نیست و شما یکی از اشخاصی هستید که می‌توانید در تمام لحظات روز توجه خود را به کودک دو ساله خود اختصاص دهید، به نظر ما شما دیگر دلیلی برای نگرانی ندارید و به احتمال قوی کودک دو ساله شما هم اکنون می‌تواند بخواند.

ما حتی با يك مادر هم مواجه نشده‌ایم که هرچقدر گرفتار باشد هرروزه وقتی برای گذراندن با کودکش در نخستین سالهای کودکی پیدا نکرده باشد. مسأله این است که این وقت را چگونه باید گذراند که ثمربخش‌تر و لذت‌بخش‌تر و سودمندتر باشد.

مسلمانان ما نمی‌خواهیم دقیقه‌ای را که می‌تواند در بوجود آوردن يك كودك شاد، قادر و خلاق مؤثر باشد، هدر دهیم.

ما که عمر خود را در مؤسسه‌ای، که کار آن پرورش کودکان است گذرانده‌ایم، معتقدیم که برای صرف چند دقیقه وقتیکه مادر و كودك باهم می‌گذرانند هیچ راهی پرثمرتر و لذت‌بخش‌تر از این نیست که باهم بخوانند.

لذت پدر یا مادر و كودك، از اینکه كودك یاد می‌گیرد که کلمات، جمله‌ها و کتابها چه می‌گویند، نظیر ندارد. این یکی از نعمتهای بزرگ کودکی است.

اجازه دهید بابرگشت به قضیه میلی و والدینش، نتیجه‌گیری کنیم. پدرش در کتابش بخشی از قضیه را مفید و مختصر بدین صورت بیان کرد که «اگر آموزش خواندن ذهن كودك را مشغول نکرده بود يك فعالیت کم اثرتر آن را مشغول می‌کرد.»

ولی مادر میلی که از حق ویژه زنانه خود استفاده کرد و آخرین و مهمترین کلام را در این مورد ادا کرد، چنین گفت: «ما آنقدر از مصاحبت یکدیگر لذت می‌بریم که علاقه‌ای نداریم کسان دیگری هم با ما باشند. هرچند که متأسفانه گفتن این واقعیت حمل بر خودخواهی ما می‌شود.»

۸. افسانه: کودکی که زود شروع به خواندن کند تحت فشار زیادی قرار می‌گیرد.

حقیقت: اگر معنای این افسانه این است که آموزش خواندن ممکن است کودک را تحت فشار گذارد، مسلماً درست است: و همچنین صحیح است که، با آموزش هرچیز دیگر، می‌توان فشار زیاد به کودک وارد ساخت. فشار آوردن به کودک، به هر عنوانی که باشد، کار احمقانه‌ای است و ما به همه پدر و مادرها توصیه می‌کنیم که کودک خود را تحت فشار نگذارند. ولی فراهم آوردن تسهیلات برای خواندن کودک چه ارتباطی به این موضوع دارد؟ ما به خواننده‌ای که اندرزهای این کتاب را جدی می‌گیرد، می‌گوییم که هیچ ارتباطی بین فشار و روشی که باید برای آموزش خواندن به کودک اتخاذ شود، وجود ندارد.

درواقع، نه تنها به پدر و مادرها توصیه می‌کنیم که به کودکان خود فشار نیاورند، بلکه اصرار می‌کنیم که تا مادر (یا پدر) و کودک هر دو آمادگی و اشتیاق به خواندن را پیدا نکرده‌اند، حتی نباید اجازه خواندن به کودک داد.

شاید داستانهای احتیاط‌آمیز بسیار دیگری در باره اینکه اگر به کودک خردسال خواندن بیاموزید چه حوادث وحشتناکی ممکن است برای او پیش بیاید، وجود داشته باشد، ولی ما در تمام تجربیات خود، حتی يك نتیجه بد، ندیدیم. تمام پیشگوییهای شومی که در این زمینه وجود دارد ناشی از عدم استنباط نحوه رشد مغز کودک است که خواندن بخشی از این رشد را تشکیل می‌دهد.

در اینجا باید یکی از مهمترین نکاتی را که این کتاب در صدد روشن کردن آن است بازگو کنیم که از نقطه نظر مغزی خواندن به هیچ وجه يك موضوع دبستانی نیست بلکه يك فعالیت مغزی است. خواندن يك زبان يك فعالیت مغزی است درست همچنانکه شنیدن يك زبان نیز يك فعالیت مغزی است.

اگر ما در برنامه دروس مدرسه كودك خودمان می دیدیم که نوشته اند: جغرافیا، دیکته، علوم اجتماعی و شنیدن، چه عکس - عملی نشان می دادیم؟

مطمئناً می گفتیم چرا شنیدن را در لیست دروس گذاشته اند. مسلماً می گفتیم که شنیدن کاری است که مغز انجام می دهد و چیزی نیست که در مدرسه تدریس بشود. خواندن هم همینطور است. ولی از سوی دیگر دیکته يك درس دبستانی است. يك كودك ممكن است عالی بخواند ولی دیکته اش خوب نباشد، این دو مقوله کاملاً با هم متفاوتند زیرا دیکته موضوعی است درباره تعدادی قواعد که انسان اختراع نموده است تا نظمی به خواندن و نوشتن دهد، در حالی که خواندن يك فعالیت مغزی است.

وقتی که معلم، دیکته یاد می دهد در واقع، واقعیات را از طریق مجموعه دانشی که انسان جمع آوری کرده، انتقال می دهد. وقتی كودك می خواند، مغز او توجهی به اینکه این کلمه چگونه ساخته شده است، ندارد. مغز كودك در حقیقت، افکاری را که نویسنده بیان کرده، تعبیر می کند.

از خواننده تقاضا می کنیم که از خود دو سؤال کند:

۱. آیا کلماتی هستند که املاي آنها را نمی داند ولی

می تواند بخواند؟

البته. از اینگونه کلمات بیارند.

۲. آیا کلماتی هستند که نمی تواند بخواند ولی املای آنها

را می داند؟

البته که نه؛ خواندن يك فعاليت مغزی است، و نوشتن مجموعه ای

از قواعد.

همچنانکه ما می توانیم، کلماتی را که نمی توانیم بنویسیم، بخوانیم و بفهمیم، می توانیم، کلماتی را که نمی توانیم تلفظ بکنیم، بخوانیم و بفهمیم. من خودم يك استاد با درجه دکترا دیدم که کلمه «خلاصه» را بد تلفظ می کرد. ولی او این کلمه را سالها بجا و درست به کار می برد. حتی اگر به او علم تلفظ نیز آموخته می شد باز هم ممکن بود این واژه را بد تلفظ کند. او این واژه را از طریق خواندن عادی یاد گرفته بود؛ همچنانکه ما قسمت عمده یکصد هزار واژه ای را که می توان از يك فرهنگ لغات قابل قبول ساخت، از طریق خواندن یاد گرفته ایم و فقط جزئی از آنها را در مدرسه آموخته ایم. وقتی پا به مدرسه می گذاریم فرهنگ لغات محاوره ای بسیار وسیعی داریم. در مدرسه به ما حداکثر خواندن و نوشتن چند هزار کلمه دیگر را می آموزند، دهها هزار واژه دیگر را که می دانیم از طریق گوش دادن، خواندن و احیاناً از طریق فرهنگ لغات یاد گرفته ایم.

آیا منظور ما از ذکر این مطالب این است که بگوییم ما با

آموزش نوشتن به کودکان مخالفیم؟ البته که نه. دیکته مناسبترین و

مهمترین موضوع برای مدرسه است. شاید روزی در آینده همه به این نتیجه برسند که کودکان خرد سال باید در منزل خواندن بیاموزند همانطوری که حالاشنیدن را می آموزند. در این صورت چه سعادت می خواهد بود برای مادر، کودک و معلم زحمتکش. آن وقت معلم می تواند وقت خود را تنها صرف انتقال دانشی که بشر اندوخته است به شاگردان خود بنماید. و چه نعمتی برای مدارس، که نه محل و نه سرمایه و نه کارمند کافی دارند.

به اطراف خود نگاه کنید و ببینید مسائل واقعی مدارس چیست. به ده نفر از بهترین شاگردان هر کلاس نگاه کنید، ببینید چه عامل مشترکی بین کودکان این گروه است؛ خواهید دید که آنها همه بهتر از بقیه می خوانند. و کودکانی که نمی توانند بخوانند بزرگترین مشکل مدارس هستند.

چگونه به کودک خود خواندن یاد بدهیم.

بیشتر دستورات آموزشی با این اخطار شروع می‌شوند که اگر دقیقاً از آنها پیروی نشود مؤثر نخواهند بود. ولی در این مورد می‌توان گفت که روش تعلیم هرچه بد باشد تا حدی نتیجه خواهد داشت، مگر اینکه آنقدر بد بیاموزید که هیچ نتیجه‌ای نگیرید. در واقع يك نوع بازی است که هر قدر آن را بد بازی کنید باز هم بردی خواهید داشت. ضمناً چنانچه باهوشیاری بازی کنید کودک شما سریعتر و بهتر یاد خواهد گرفت و هم شما و هم کودک شما از آن لذت خواهید برد. این کار کمتر از روزی نیم ساعت وقت می‌خواهد. پیش از اینکه روش آموزش را مورد بحث قرار دهیم بد نیست چند نکته مهم را یادآور شویم:

۱. کودک کمتر از پنج‌ساله می‌تواند به میزان فوق‌العاده زیادی معلومات کسب کند.
۲. کودک کمتر از پنج سال می‌تواند معلومات را با سرعت قابل ملاحظه‌ای جذب کند.
۳. در سنین کمتر از پنج سال. کودک هر قدر بیشتر اطلاعات

کسب کند، آنها را بیشتر حفظ می کند.

۴. کودک کمتر از پنجساله انرژی بینهایت زیادی دارد.

۵. کودک کمتر از پنجساله اشتیاق بیحدی برای آموختن دارد.

۶. کودک کمتر از پنجساله می تواند و می خواهد که خواندن بیاموزد.

۷. کودک کمتر از پنجساله یک زبان کامل یاد می گیرد و می تواند تقریباً هر تعداد زبان دیگر که به او عرضه شود، یاد بگیرد و به همان آسانی خواندن یک یا چند زبان را بیاموزد.

درچه سنی باید آموزش خواندن را آغاز کرد؟

اینکه در چه سنی به کودک خود خواندن یاد بدهیم موضوع جالبی است. باید ببینیم کودک درچه سنی برای آموختن هرچیزی آماده است.

مادری از یک متخصص پرورش کودک سؤال کرد که از چه سنی باید به کودک خود تعلیم بدهد. متخصص پرسید: «کودک شما کی به دنیا خواهد آمد؟» مادر جواب گفت که کودک او پنج سال دارد. متخصص پرورش گفت: «خانم فوراً به خانه بشتابید. شما بهترین پنج سال عمر او را به هدر داده اید.»

پس از دو سال اول زندگی، خواندن هر سال مشکلتر می شود. کودک شما در پنج سالگی آسانتر از شش سالگی خواندن می آموزد و در چهار سالگی از آنهم آسانتر و در سه سالگی باز

آسانتر.

اگر می‌خواهید حداقل وقت و انرژی را برای خواندن کودک صرف کنید بهترین سن برای شروع دوسالگی است. و اگر حاضر باشید کمی زحمت بکشید می‌توانید در هجده ماهگی یا اگر با هوش‌تر باشید از ده‌ماهگی شروع کنید. در آموزش خواندن به کودکان دو نکته اهمیت بسیار دارد:

الف. طرز برخورد و طرز تلقی شما.

ب. درستی حروف و مرتب بودن مواد خواندنی.

۴. فراموش نکنید که آموختن بزرگترین ماجرایی زندگی است.

یادگرفتن دوست داشتنی‌ترین، حیاتی‌ترین، ناگزیرترین و بالاتر از همه، مهم‌ترین و مهیج‌ترین بازی زندگی است. کودک به این موضوع معتقد است و همیشه معتقد خواهد بود مگر اینکه ما عقیده او را تغییر بدهیم.

شرط اصلی این است که مادر و کودک با اشتیاق به خواندن پردازند. مادر هرگز نباید فراموش کند که آموختن مهیج‌ترین بازی زندگی است و وظیفه نیست. خواندن یک پاداش است نه مجازات. تفریح است نه وظیفه، امتیاز است و نباید از دستش داد. مادر باید همیشه این را بخاطر داشته باشد و هرگز نباید کاری بکند که این گرایش طبیعی را در کودک از بین ببرد.

کودکانی که خوشرفتاری می‌کنند باید با این بازی (خواندن) تشویقشان کرد و کودکان بدرفتار را باید با محروم کردن از این

نعمت تنبیه کرد. این بهترین وسیله برای تشویق و تنبیه کودک است و باید بدین طریق خواندن را برای کودک پاداش، و نخواندن را تنبیه جلوه داد.

موضوع مهم دوم این است که حتماً مدت این بازی باید کوتاه باشد. در آغاز می‌توان روزی پنج بار هم بازی کرد ولی مدت هر جلسه نباید از چند دقیقه تجاوز بکند. مادر باید همیشه جلسه را کمی پیش از اینکه کودک خود خواسته باشد خاتمه بدهد، در این صورت اشتیاق طبیعی کودک از بین نخواهد رفت، بلکه تشدید خواهد شد.

بطور خلاصه مادر باید همیشه دو چیز را به یاد داشته باشد:
الف. خواندن از هر چیز دیگر لذت بخشتر است.
ب. جلسات باید پیش از اینکه کودک خود خواسته باشد، خاتمه یابد.

۲. لوازم مناسب برای تعلیم خواندن

لوازمی که در تعلیم خواندن به کار می‌برید، بسیار ساده‌اند. این لوازم بر اساس تجربه چندین ساله هیأت بزرگی از دانشمندان و محققین رشد مغزی انسان در ضمن با در نظر گرفتن این حقیقت که خواندن یک فعالیت مغزی است، در نظر گرفته شده است. در این برنامه قدرتها و محدودیتهای دستگاه بینایی کودک و تمام احتیاجات او، تا وقتی که بینایی و مغز کودک رشد یابد، در نظر گرفته شده است.

تمام مطالب باید روی مقوای سفید نسبتاً محکم نوشته شود تا تاب مقاومت دستمالیهای شیطنت آلود کودکانه را داشته باشد. این وسیله را می شود از لوازم التحریر فروش به صورت ورق خرید و بعد آن را تکه تکه کرد. کلمات را با مرکب چین، خودکار، یا ماژیک بنویسید. نوشته ها باید واضح، مرتب و به یک سبک باشند. اقلأً يك حاشیة ۱/۲۵ سانتیمتری باید در اطراف کارت خالی بماند. این وسایل باید به ابعاد ذیل باشد:

۱. کلمات «ماما» و «بابا» را روی کارتهای مجزا به طول و ارتفاع ۶۰ سانتیمتر و ۱۵ سانتیمتر با حروفی به ابعاد ۱۲/۵ سانتیمتر در ۱۰ سانتیمتر^۱ بنویسید. فاصله بین حروف باید ۱/۲۵ سانتیمتر باشد. کلمات با مرکب یا ماژیک قرمز نوشته شود.

ماما

۲. بیست کلمه از قبیل «دست»، «پا»، «سر»، و غیره با حروف قرمز به ارتفاع ۱۰ سانتیمتر روی کارتهای سفید ۶۰ در ۱۲/۵ سانتیمتر نوشته شود.

دست

۳. کلمات مربوط به محیط نزدیک کودک از قبیل میز، صندلی

۱. خواننده توجه دارد که این ابعاد برای حروف لاتین (انگلیسی، فرانسه و...) تعیین و در مورد الفبای پارسی صدق نمی کند، لذا به سلیقه خویش می توان برای حروف الفبای فارسی ابعادی به همین نسبت که با شیوه خط فارسی تطبیق نماید، انتخاب کرد. - م .

و غیره روی کارتهای سفید به ارتفاع ۷/۵ سانتیمتر با حروف قرمز
به ارتفاع ۵ سانتیمتر.

صندلی

۴. کلمات لازم برای جمله سازی - کارتهای سفید به ارتفاع
۷/۵ سانتیمتر، کلمات سیاه به ارتفاع ۵ سانتیمتر.

کی

۵. فرهنگ عبارات از قبیل «من دارا هستم»، «شما کی
هستید؟» سیاه با ۲/۵ سانتیمتر ارتفاع نوشته می شود. این کارتها را
سوراخ می کنید و به شکل کتاب در کلاسورهایی که حلقه ۲/۵
سانتیمتری دارند، جمع می کنید.

من دارا هستم
شما کی هستید؟

اندازه کارتها باید طوری باشد که متن یک صفحه در آنها
جایگیرد. در نتیجه کتابی خواهید داشت که تعداد معدودی کلمات
در آن به کار رفته و این کلمات سیاه و به ارتفاع ۳ سانتیمتر هستند.
مطالب با حروف درشت و قرمز شروع می شود و بتدریج به

حروف سیاه و اندازه معمولی می‌رسد. این تغییر تدریجی به جهت این است که مسیر بینایی کودک ورزیده شود و بتدریج مطالبی را که به مغز او ارائه می‌شود، درک کند.

در وهله اول به این دلیل حروف درشت به کار می‌بریم که به آسانی دیده می‌شوند و رنگ قرمز برای آن است که قرمز توجه کودک خردسال را جلب می‌کند.

مرحله اول ، بالا بردن قدرت دید کودک

مرحله اول در آموزش خواندن به کودک با استفاده از دو کلمه شروع می‌شود. وقتی کودک این دو کلمه را یاد گرفت آن وقت آماده است که کلمات دیگر نیز یاد بگیرد.

در آغاز نگذارید کودک هیچکدام از کارتها را غیر از آن کارتی که کلمه اول «ماما» ، در آن نوشته شده، ببیند.

در موقعی از روز شروع کنید که کودک استراحتش را کرده، سرحال و آماده یادگرفتن باشد.

از قسمتی از خانه استفاده کنید که از نظر سمعی و بصری عوامل منحرف سازنده توجه کودک حتی الامکان در آن کم باشد. مثلاً رادیو و سروصدای دیگر نباشد. از گوشه‌ای از اتاق استفاده کنید که در آن مبل و اثاث کم باشد و تابلو یا اشیاء دیگری که ممکن است توجه کودک به آنها جلب گردد، موجود نباشد. و حالا کلمه ماما را جلو کودک بگیرید؛ کمی دور از دسترس او و بطور واضح بگویید اینجا نوشته «ماما».

توضیح بیشتر به کودک ندهید و تجزیه و تحلیل نکنید، اجازه بدهید فقط ده‌ثانیه آن را ببیند. حالا با او بازی کنید. یکی دودقیقه تمام توجه خود را به او بدهید و دوباره کلمه را به او نشان دهید. این بار نیز بگذارید ده‌ثانیه آن را ببیند و باز فقط یک بار با صدای واضح بگویید اینجا نوشته «ماما». حالا باز دودقیقه با کودک بازی کنید و باز کلمه را برای ده‌ثانیه به او نشان بدهید و باز تکرار کنید که نوشته «ماما». از او نپرسید که این چیست.

در اینجا جلسه اول خاتمه می‌یابد و شما کمی کمتر از پنج دقیقه وقت صرف کرده‌اید. این جلسات را روزی پنج‌بار تکرار کنید؛ درست به همین ترتیبی که ذکر شد. جلسات باید دست‌کم نیم ساعت باهم فاصله داشته باشند.

اکنون روز اول به پایان رسیده و شما اولین قدم را در راه آموزش خواندن به کودک خود برداشته‌اید. (تا اینجا حداکثر ۲۵ دقیقه وقت صرف کرده‌اید.)

روز دوم وقتی به جلسه سوم رسیدید، کلمه را جلو کودک نگه دارید و خیلی روشن بگویید «این چیست؟». آهسته پیش خود تاده بشمارید اگر کودک گفت «ماما» آنوقت باید خیلی خوشحال بشوید، ابراز احساسات کنید و به کودک بگویید که خیلی خوب و خیلی باهوش است و شما به وجود او افتخار می‌کنید. بگویید که چقدر دوستش دارید. او را در آغوش بگیرید و علاقه خود را به او نشان بدهید. ولی با شیرینی و غیره به او پاداش و رشوه ندهید. زیرا بزودی با سرعتی که او خواهد آموخت، نخواهید توانست از عهده آماده کردن اینهمه شیرینی برآیید. و او هم نخواهد توانست از عهده

خوردن آنها برآید. از این گذشته شیرینی و آب نبات در مقایسه با تشویق و محبت درازای چنین اقدام مهمی پاداش ناچیزی است.

چنانچه كودك، بعد از اینکه کلمه را پیش او گرفتید و (پیش خود و آهسته) تاده شمردید و نگفت «ماما» نباید مأیوس بشوید و مهمتر از آن، باید خیلی مراقب باشید تا درصدا، قیافه و رفتار خود آثار ناامیدی نشان ندهید. زیرا این نومییدی لزومی ندارد؛ او تازه شروع کرده. درعوض باشادی و خیلی روشن و واضح بگویید نوشته «ماما» مگه نه؟ و مثل روز اول ادامه دهید. ممکن است كودك كلمه «ماما» را در يك روز یا در يك هفته یاد بگیرد. اگر تا آخر هفته اول آن را یاد نگرفت (که احتمال آن بسیار کم است) برای مدت يك هفته وسایل را کنار بگذارید و بعد مجدداً شروع کنید. به احتمال قوی این بار بسیار سریع یاد خواهد گرفت.

وقتی «ماما» را یاد گرفت، در همان روز پنج بار دیگر کلمه را به او نشان می دهید و هر دفعه از او می پرسید چیست و هر بار که جواب صحیح می دهد شادی و رضایت خود را بوضوح نشان می دهید. وقتی مطمئن شدید که «ماما» را می داند، آماده پیشرفت به کلمه بعدی هستید. کلمه «بابا» را درست به همان ترتیب به كودك معرفی کنید. وقتی مطمئن شدید که این کلمه را هم می داند مثل دفعه قبل از او امتحان کنید. حالا كودك کلمات بابا و ماما را می شناسد. آن دو کلمه را باهم ندیده است و مهم است که تا این موقع آن دو کلمه را در آن واحد نبیند. در جلسه بعدی مادر مطابق معمول کلمه «ماما» را نشان می دهد و از كودك می خواهد که بگوید

چیست، وقتی کودک جواب داد، مادر به کلمه «ماما» اشاره می کند و کلمه «بابا» را در دست دیگر نگه می دارد و از کودک می خواهد که این یکی را هم بگوید.

حالا نحوه بازی آموزش کمی تغییر می کند. با اینکه جلسات به همان صورت پنج دقیقه ای یا کمتر باقی می ماند، حالا مادر هر دو کلمه را در مقابل کودک نگه می دارد و از کودک می خواهد «ماما» را نشان بدهد یا «بابا» را نشان بدهد.

وقتی مادر مطمئن شد که کودک نه فقط «ماما» و «بابا» را می شناسد بلکه مهمتر از آن آن دو را از هم تمیز می دهد، اولین مرحله مهم خواندن پایان می گیرد.

روی دو کلمه «ماما» و «بابا» زیاده از حد معطل نشوید، زیرا کودک زود کسل می شود. در این زمینه تنها توصیه ما این است که نگذارید کودک کسل بشود. زیاد کند پیش رفتن، بیش از زیاده از حد سریع پیش رفتن، کودک را کسل می کند. به یاد داشته باشید که این کودک باهوش می تواند در این موقع مثلاً زبان پرتغالی یاد بگیرد، پس او را کسل نکنید. وقتی «ماما» و «بابا» را از هم تشخیص داد کارتها را کنار بگذارید و ببینید چه کار مهمی انجام داده اید.

کودک شما بر بزرگترین مشکلی که در امر خواندن در پیش خواهد داشت، غلبه کرده است. او با کمک شما دو کار فوق العاده انجام داده است.

۱. کودک شما شعاع بینایی خود را پرورش داده و مهمتر از آن به مغز خود تعلیم داده که یک سمبل نوشته شده را از دیگری تمیز بدهد.

۲. اوبریکی از گیج کننده‌ترین تجربدهای زندگی‌ش مسلط شده است و می‌تواند کلمات را بخواند. فقط يك تجرید دیگر موجود است که باید بر آن تسلط یابد و آن حروف الفبا است. چند کلمه درباره الفبا: چرا ما آموزش خواندن را با الفبا شروع نکردیم؟ جواب این سؤال بسیار مهم است. یکی از اصول تعلیم و آموزش این است که باید با مطالب معلوم و واقعی شروع کرد و از آنجا به مطالب تازه و مجهول و آخر از همه، به مجردات رسید. برای مغز کودک پنجساله هیچ چیز مجردتر از حرف «الف» یا «میم» نیست. و این هوشمندی کودک را می‌رساند که با اینحال الفبا را یاد می‌گیرد. بدیهی است که اگر کودک پنجساله قدرت استدلال بیشتری داشت، تا به حال این موضوع را برای بزرگترها روشن ساخته بود. مثلاً وقتی حرف «میم» را به او نشان می‌دادیم، می‌پرسید به چه دلیل این شکل «میم» است. ما جواب می‌دادیم این «میم» است برای اینکه... آه... برای اینکه... خوب مگر نمی‌بینی این «میم» است برای اینکه لازم بود، این.. آه... علامت را اختراع بکنند که... آه... نماینده صدای «م» باشد. این صدا را هم ساخته‌ایم برای اینکه آه... و غیره. بالاخره بیشتر ماها مطمئناً می‌گوییم این علامت میم است برای اینکه من می‌گویم و من از تو بزرگترم. به همین دلیل این میم است. شاید هم دلیل خوبی باشد. خوشبختانه ما ناچار نبوده‌ایم چنین توضیحاتی بدهیم، به جهت اینکه کودکان، که شاید تاریخچه میم را نفهمند، می‌دانند که ما از آنها بزرگتریم و این را دلیل کافی می‌دانند. در هر حال،

توانسته‌اند این ۲۶ تجرید بصری و علاوه بر آن ۲۶ تجرید سمعی را همراه آنها یاد بگیرند که اینها جمعاً تنها ۵۲ ترکیب صدا و تصویر ممکنه را تشکیل نمی‌دهند، بلکه ۶۷۶ ترکیب مختلف^۲ از آنها به دست می‌آید. کودکان همه اینها را یاد می‌گیرند، با وجود اینکه ما این مطالب را در ۵ یا ۶ سالگی، که آموزش برای کودک سخت‌تر شده یادش می‌دهیم. خدا را شکر که اینقدر عاقل هستیم که سعی نکنیم به دانشجویان حقوق و پزشکی و مهندسی خودمان در آغاز تحصیل اینهمه مطالب مجرد یاد بدهیم چرا که این دانشجویان که کودکی را پشت سر گذارده‌اند هرگز در برابر این برنامه تاب نمی‌آورند.

آنچه کودک شما در مرحله اول آموخته است تمیز دادن بصری بسیار مهم است. خواندن حروف بسیار مشکل است، زیرا هرگز کسی «الف» را بادت نگرفته یا نپوشیده و باز نکرده است. ولی می‌شود توپ را گرفت، پیراهن را پوشید و یا کتاب را باز کرد. با اینکه حروفی که کلمه «توپ» را تشکیل می‌دهند مجرد هستند، خود «توپ» واقعی است و به این جهت، یاد گرفتن کلمه توپ از یاد گرفتن «و» آسانتر است. همچنین اغلب کلمات بیشتر با هم تمایز دارند تا حروف. این دو واقعیت سبب می‌شود که خواندن کلمات بمراتب از خواندن حروف آسانتر باشد. حروف الفبا واحدهای خواندن و نوشتن نیستند، همچنانکه صداهای منفرد و مجزا واحد شنیدن و تکلم نیستند. کلمه واحد زبان است. حروف فقط مصالح

۲. با توجه به این که تعداد حروف الفبای فارسی ۳۲ است. نه ۲۶ تا، لذا تعداد ترکیب صدا، بجای ۵۲، ۶۴ و شماره ترکیبات مختلف حاصله بجای ۶۷۶، ۱۰۲۴ خواهد بود. -۲.

ساختمان کلماتند. مثل خاك، چوب سنگ که مصالح ساختمانند، ولی آجر، تخته، و سنگهای آماده، واحدهای واقعی ایجاد خانه می‌باشند. بعدها وقتی كودك خواندن را بخوبی یاد گرفت، ما الفبا را به او یاد خواهیم داد. آن موقع می‌تواند بفهمد که چرا بشر ناچار بوده الفبایی بسازد و چرا ما به حروف احتیاج داریم.

مرحله دوم، «فرهنگ لغات شخصی»

خواندن كودك خردسال را با کلمات شخصی شروع می‌کنیم، چون كودك اول درباره بدن خود چیزهایی یاد می‌گیرد. دنیای او در داخل شروع می‌شود و کم‌کم به خارج توسعه می‌یابد، حقیقتی که متخصصین آموزش از مدت‌ها پیش می‌دانسته‌اند چندین سال قبل يك متخصص آموزشی با سه حرف^۳ مطلبی را بیان نمود که در پیشرفت آموزش و پرورش سهم بزرگی داشته است. این سه حرف، حروف اول کلمات بینایی، شنوایی و لامسه^۴ هستند.

كودكان از طریق آمیزه‌ای از بینایی، شنوایی و لمس کردن یاد می‌گیرند. ما می‌دانیم مادرها همیشه بازیهایی از قبیل «لی لی، لی لی، حوضك» می‌کرده‌اند، انگشت كودك را پیش چشم او می‌گرفته‌اند که ببیند (استفاده از قدرت بینایی)، کلمات را ادا می‌کرده‌اند تا بشنود (استفاده از قدرت شنوایی) و انگشتانش را فشار می‌داده‌اند تا حس کند (استفاده از قدرت لامسه).

کلمات «شخصی» را از کلمات مرحله اول کوچکتر

3. V.A.T

4. visual, auditory and tectile

می نویسیم و لی هنوز درشت و هنوز قرمز. مانند کلمات قبلی، اینها را هم يك به يك به كودك عرضه می کنیم و بقیه کارت‌ها را به او نشان نمی دهیم. و باز هم كودك باید آماده این کار و محیط اطراف او حتی الامکان خالی از عوامل منحرف کننده باشد. فرهنگ شخصی کلماتی مانند دست، پا، صورت، زانو، لب و غیره است که هر کدام روی يك کارت سفید به بلندی ۱۲/۵ سانتیمتر با حروف قرمز به بلندی ۱۰ سانتیمتر نوشته شده است. با کلمه «دست» شروع می کنیم.

مادر اول دست كودك را می گیرد و خیلی واضح می گوید این «دست» است. می گذارد که كودك دستش را ببیند و دوباره خیلی واضح می گوید «دست» و دست طفل را فشار می دهد. سپس کلمه «دست» را پیش روی او نگه می دارد و دوباره می گوید: این «دست» است. و سپس از همان روشی که برای خواندن «ماما» و «بابا» به کار برده استفاده می کند. وقتی مادر مطمئن شد که كودك کلمه «دست» را می شناسد، می تواند به کلمه بعدی پردازد.

كودك فقط باید کلماتی را که یاد گرفته، ببیند زیرا اگر همه کارت‌ها را يك جا ببیند گیج خواهد شد. این نکته بسیار مهم است. انتخاب کلمات باید طوری باشد که كودك نتواند از روی طول کلمات آنها را از هم تمیز بدهد مثلاً اول چند کلمه چهار حرفی را یاد بدهید، بعد واژه‌هایی با حروف بیشتر یا کمتر. و سعی کنید کلماتی را که با يك حرف شروع می شوند، پشت سر هم معرفی نکنید، زیرا ممکن است كودك بعثت اینکه هر دو با حرف مشابه

شروع می‌شوند، يك کلمه را اشتباهاً بجای کلمه دیگر بگیرد. کودکانی که قبلاً الفبا را آموخته‌اند بیشتر دچار این اشتباه خواهند شد تا آنهایی که نیاموخته‌اند. دانستن الفبا اشکالات کوچکی پیش خواهد آورد. به این معنی که کودک بجای اینکه کلمه را بخواند خود را با یکی از حروفی که می‌شناسد، مشغول خواهد کرد.

هروقت کلمه تازه‌ای عرضه می‌کنید کلمات قبلی را نیز مرور کنید. و باز به این قاعده اصلی توجه داشته باشید که کودک را نباید خسته کنید. اگر دیدید که کودک کسل شد، به احتمال بسیار قوی به این دلیل است که شما کند پیش می‌روید و باید سریعتر کار کنید. اگر شما نقش خود را خوب بازی کرده باشید کودک باید بطور متوسط، يك روز در میان وحتى هر روز يك کلمه جدید یاد بگیرد. حتی اگر خیلی باهوش و علاقه‌مند باشید، ممکن است بیشتر از روزی يك کلمه یاد بگیرد. اکنون کودک شما دو مرحله از سخت‌ترین مراحل خواندن را پشت سر گذاشته و کم‌کم ممانعت از بیشتر خواندن او دشوار خواهد شد.

پیش از اینکه به مرحله بعدی برویم بدنیت بدانیم که کاملاً امکان دارد که کودکی، پیش از حرف زدن، بتواند بخواند. ما کودکانی را دیده‌ایم که کلمات بسیاری را که نمی‌توانند ادا کنند می‌توانند بخوانند. در میان بزرگسالان این موضوع همیشه صحت دارد، که می‌توانند بسیاری از لغات يك زبان جدید را که از راه گوش نمی‌توانند درک کنند، بخوانند. به یاد داشته باشید که کودک شما نیز زبان جدیدی می‌آموزد.

فرض کنیم که شما می‌خواهید به کودک یازده ماهه خود خواندن یاد بدهید. این بسیار خوب است، ادامه دهید. این کار را درست به همان ترتیب که به کودکی که قادر به حرف زدن می‌باشد، یاد می‌دهید، انجام دهید. کار شما مشکلتر خواهد بود ولی نه کار کودک. اینجا مشکل کار در آزمایش کردن کودک است. بدیهی است که اگر کودک نمی‌تواند بگوید «دست» نمی‌شود از او مثل کودکان بزرگتر آزمایش کرد و در این صورت باید از روش غیر مستقیم استفاده کرد و مثلاً به کودک گفت کلمه «دست» کجاست؟ کلمه «دست» را به من بده.

چنانچه مادر کودکی که هنوز نمی‌تواند حرف بزند، حاضر باشد کمی سعی و کوشش به کار ببرد، مسلماً از نتایج آن برخوردار خواهد شد.

در واقع، این گونه سرمایه‌گذارها در تعلیم خواندن به کودکی که هنوز نمی‌تواند صحبت کند، نه فقط تکلم او را به تأخیر نخواهد انداخت، بلکه احتمالاً آن را تسریع و فرهنگ لغات کودک را وسیعتر خواهد کرد.

به خاطر داشته باشید که منظور یاد دادن زبان است، چه این کار از طریق انتقال از راه چشم به مغز کودک صورت گیرد، چه از طریق انتقال از راه گوش، به مغز.

ما در انستیتوی نمایان ساختن استعداد های انسانی، از تعلیم خواندن، بعنوان یکی از روشهای مهم تعلیم تکلم به کودکان معلول استفاده می‌کنیم.

مرحله سوم «فرهنگ لغات محیط کودک»

وقتی مادر مطمئن شد که کودک خردسال او کلمات «شخصی» را می‌خواند، مرحله سوم را باید آغاز کند. اکنون باید مادر و کودک با علاقه و اشتیاق به این بازی خواندن پردازند. به یاد داشته باشید که شما در وجود کودک خود علاقه‌ای به آموختن ایجاد می‌کنید که در سراسر طول عمر او بیشتر و بیشتر خواهد شد. بطور دقیقتر؛ باید گفت شما اشتیاق آموختن را که از کودک به هیچ طریق نمی‌توان سلب کرد، بلکه تنها می‌توان آنها را در مسیرهای بیهوده و منفی انداخت، تقویت و هدایت می‌کنید. باشادی و اشتیاق به این بازی پردازید. مرحله سوم، آموختن کلمات مربوط به محیط کودک نیز دنباله همان برنامه است. اکنون کودک نام اشیایی را که در محیط آشنای او قرار دارند می‌آموزد. مثل صندلی، دیوار و غیره.

این کلمات را کوچکتر از کلمات «شخصی» می‌نویسید ولی هنوز باخط قرمز. این کلمات پنج سانتیمتر ارتفاع دارند و روی کارتهایی به بلندی ۷/۵ سانتیمتر نوشته می‌شوند. در این مرحله درست این است که تقریباً روزی یک کلمه به کودک یاد داده شود.

در مورد سرعت آموختن کودکان بیمناسبت نیست که چند کلمه‌ای گفته شود. جان سیاردی^۵ در نشریه یازدهم مه ۱۹۶۳ ساتردی دیویو^۶ می‌نویسد که سرعت دانش جدیدی که به کودک عرضه می‌شود باید متناسب با اشتیاق و کنجکاوی کودک باشد.

به نظر من جان کلام در جمله بالا گفته شده است. در این

5. John Ciardi

4. Saturday Review

مورد از دنباله روی از كودك خود پروا نداشته باشید. ممکن است از میزان اشتیاق و از سرعت آموختن او به حیرت بیفتید. فرهنگ لغات محیط كودك در واقع به چند دسته تقسیم می شود: خانواده، اشیاء و متعلقات، و افعال:

الف . خانواده- البته «ماما» و «بابا» را قبلاً كودك یاد گرفته ولی باحروف درشت کلمات، خواهر، برادر، سگ، کبوتر، گربه و بچه را در برنامه كودك بگنجانید. برای تطبیق این لیست به افراد خانواده كودك جرح و تعدیلی در آن لازم است. اگر كودك برادری ندارد یا گربه و ماهی ندارد، این کلمات نباید ارائه شود، و چنانچه كودك يك سگ یا پرندۀ دارد این کلمات باید نوشته شود.

به این ترتیب که روی کارتهای مجزا اسم خاص هر کدام، از جمله نام خود كودك را بنویسید. باز این کلمات را يك به يك به كودك نشان دهید و بعد از هر کلمه به شخص یا حیوانی که نام آن برده شده، اشاره کنید. در این موقع كودك يك فرهنگ لغات ۲۵ تا ۳۰ کلمه ای دارد و دیگر صلاح نیست که همه کلمات گذشته را مرور کنید. این کار او را کسل خواهد کرد. اطفال عاشق آموختن هستند ولی عاشق امتحان دادن نیستند. بدون شك در جریان آزمایش، قیافۀ مادر جدی می شود و كودك فوراً متوجه آن می گردد و احتمال دارد که این حالت نامطلوب را با آموختن ارتباط بدهد. بنابراین، مادر باید در هر جلسه بطور خلاصه حداکثر از پنج کلمۀ قبلی امتحان بکند. فراموش نکنید که پس از هر موفقیت كودك، با گرمی او را تحسین کنید.

ب. اشیاء متعلق به خانواده ، از قبیل میز ، صندلی ، در ، پنجره ، دیوار ، آشپزخانه ، کتاب وغیره .

این کلمات ، محیط خانه کودک و اشیاء خانواده او را منعکس می سازد .

در اینجا نیز کودک به همان روش قبلی فرا می گیرد . مادر اشیاء مورد نظر را نشان می دهد . البته هر کلمه تازه ، باید در اتاقی معرفی شود که آن شیء معمولاً در آنجا دیده می شود .
حالا باید با کلمات مربوط به اشیاء و متعلقات کودک ، اشتیاق کودک را سیراب کنید .

ج. اشیایی که به خود کودک تعلق دارند ، از قبیل بشقاب ، قاشق ، فنجان ، کفش ، کلاه ، پیراهن ، جوراب ... این لیست نیز باید شامل متعلقات کودک و بخصوص چیزهایی که مورد علاقه اوست ، باشد .
روشن است بسته به این که ، کودک ۱۸ ماهه یا ۵ ساله و دختر یا پسر باشد ، لیست کمی تغییر خواهد کرد . این کلمات نیز به همان ترتیب قبلی به کودک عرضه می شوند . این لیست می تواند از ۱۵ تا ۵۰ کلمه باشد ، بستگی دارد به انتخاب مادر و کودک ، لیست کلمات کودک (که تا اینجا در حدود پنجاه کلمه است) کلاً از اسم تشکیل شده بود .
دسته بعدی کلمات مربوط به فرهنگ لغات خانه برای اولین بار افعال را معرفی می کند .

د. نشستن ، خزیدن ، ایستادن ، راه رفتن ، دویدن ، پریدن ، انداختن ، خواندن . با هر کلمه تازه ای که معرفی می شود ، مادر همان عمل را انجام می دهد و مثلاً می گوید « ماما می پرد » و بعد

كودك را به پريدن وامی داردومی گوید: «بیلی می پرد». اکنون مادر واژه را به كودك نشان می دهدومی گوید: «اینجا می گوید: می پرد» و به این ترتیب ، همه افعال را یاد می دهد. كودك از این کلمات بخصوص لذت خواهد برد. چون مجموعه ای از خود او، مادر (یا پدر)، آموزش، و تحرك است.

وقتی كودك کلمات اولیه «خانه» را آموخت آماده است که پیش برود. اکنون كودك بیش از پنجاه کلمه را می خواند، هم كودك وهم مادر باید بینهایت خوشحال باشند. پیش از اینکه به مرحله بعدی، یعنی آخرین مرحله آموزش خواندن به كودك برسیم، باید دو نکته را یاد آور شویم .

اگر مادر فقط بخاطر التذاد خاطر اقدام به آموزش خواندن به كودك خود نموده است (که مورد ایده آل است) و نه بعنوان انجام وظیفه (که دلیل خوبی نیست)، مادر و كودك باید هر دو از این جلسات خواندن روزانه لذت ببرند.

جان سیاردی در مقاله ای که قبلاً به آن اشاره کردیم، می-گوید: «موقعی می توان گفت كودك مورد علاقه مادر واقع شده است که مادر بازی خواندن با كودك را يك لذت شریف بینگارد.»- یاد دادن به كودك ضمن بازی کردن- این بهترین تعریفی است که می توان از علاقه کرد، این نکته هرگز نباید از ذهن مادر دور شود.

نکته دیگری که مادر باید به یاد داشته باشد، این است که كودكان درباره کلمات بینهایت کنجکاوند، چه به صورت شفاهی و چه نوشته. وقتی كودك به هر دلیل، نسبت به کلمه ای علاقه نشان داد،

خوب است که آن کلمه را برایش بنویسید و به فرهنگ لغات او اضافه کنید. کلماتی را که خود سؤال می کند، خیلی سریع و آسان یاد می گیرد.

بنابراین، اگر کودک پرسد: «ماما دیناسور چیست؟» یا «میکروسکپی» یعنی چه؟ شایسته است که با دقت به سؤال او جواب بدهید و فوراً کلمه را برایش بنویسید و به فرهنگ لغات خواندنی او اضافه کنید. کودک احساس غرور خواهد کرد و از خواندن کلماتی که خود یافته لذت بیشتری خواهد برد.

مرحله چهارم، فرهنگ لازم برای جمله سازی

ممکن است تصور کرد که يك شامپانزه را می توان عادت داد که هر وقت کلمه «بنشین» به او نشان داده شود، بنشیند. با اینکه این دلیل برای نیست که شامپانزه کلمه «بنشین» را می خواند ولی نشان می - دهد که از طریق نشان دادن گروه بخصوصی از حروفی که برای او قابل تشخیص است می توان وادارش کرد که از دستور پیروی کند.

ولی اگر همین شامپانزه ده سال به دانشگاه بیل فرستاده شود و در تمام این مدت تحت تعلیمات شدید خواندن قرار گیرد نه در آن زمان و نه پس از آن قادر خواهد بود که در مقابل يك جمله، که در آن ترکیب کلمات برایش ناشناس باشد، عکس العمل نشان دهد.

اگر ما فقط جملاتی را می فهمیدیم که از قبل دیده بودیم و می - شناختیم حدود خواندن ما در واقع محدود می شد. تمام انتظار و اشتیاق باز کردن يك کتاب تازه برای این است که ببینیم در کتاب

چه چیز نوشته شده است که قبلاً آن را نخوانده ایم. شناختن کلمات منفرد و تشخیص اینکه آنها نماینده شیئی یا ایده ای هستند، قدم اول در خواندن است. دانستن اینکه کلمات وقتی در جمله ای به کار می روند، می توانند ایده پیچیده تری را نشان بدهند، یک مرحله دیگر و از نظر اهمیت حیاتی است.

تا این موقع کودک فقط با کلمات منفرد آشنا شده و چون بطوری که گفتیم یکی از اصول آموزش این است که از آشنا به نا آشنا برویم، این مرحله را نیز با کلمات مجزا شروع می کنیم. کلماتی که اکنون کودک یاد می گیرد، کلماتی هستند که در مرحله پنجم تشکیل جمله خواهند داد و همین جملات در مرحله ششم تشکیل کتابی خواهند داد. از هم اکنون باید این کتاب را تهیه کنید، انتخاب کتابی که برای این منظور استفاده می شود، بسیار مهم است و باید نکات زیر در آن رعایت شده باشد:

- الف. نباید جمعاً بیش از ۱۵۰ کلمه داشته باشد.
- ب. هر صفحه آن نباید بیش از ۱۵ تا ۲۰ کلمه داشته باشد.
- ج. اندازه کلمات باید از ۶ سانتیمتر کمتر نباشد.
- د. متن و تصویرها باید هر چه ممکن است از هم جدا باشند. از آنجا که کتاب در این زمینه و با این خصوصیات بسیار کم است همکارم لیندلی بویر^۷ دو کتاب بنامهای توکی هستی؟ و من کی هستم؟ نوشت که به نظر من برای این منظور بسیار مفید است.

حالا باید برای مراحل چهارم و پنجم و ششم کارتهایی آماده شود. مادر برای هر صفحه کتابی که انتخاب کرده یک کارت تهیه

7. Lindley Boyer

می‌کند و همه کلمات آن صفحه را روی يك کارت می‌نویسد. (کلمات به ارتفاع ۲/۵ سانتیمتر) اینها کارتهای جمله و عبارت هستند که در مرحله پنجم مورد استفاده قرار خواهند گرفت. در نتیجه مادر به اندازه تعداد صفحات کتاب کارت تهیه خواهد کرد. همه کارتها باید به يك اندازه باشند و لو اینکه تعداد کلمات روی آنها مساوی نباشد. سپس کارتی به بلندی ۷/۵ سانتیمتر تهیه می‌کنید که درازای آن برای نوشتن بزرگترین کلمات کافی باشد (مرحله چهارم). کلمات باید سیاه و به بلندی پنج سانتیمتر باشند. اکنون لوازم کار برای شروع مرحله بعدی آماده است. با استفاده از صفحات کتاب راهنما، مادر يك يك کلماتی را که در صفحه اول کتاب دیده می‌شوند و حال با حروف ۵ سانتیمتری نوشته شده‌اند، برمی‌دارد و به ترتیبی که در کتاب ظاهر می‌شوند، به کودک یاد می‌دهد. همان روش تدریس که با کلمات دیگر به کار رفته در اینجا هم به کار می‌رود. هر کلمه به تنهایی نشان داده می‌شود و تا موقعی که کودک يك کلمه را بخوبی یاد نگرفته کلمه تازه معرفی نمی‌شود.

به کودک تذکر ندهید که این دفعه کلمات بجای قرمز سیاه هستند. همچنین مهم است که کلمات را برای کودک توضیح ندهید و تشریح نکنید. وقتی او کلمه‌ای مثل «از» را در کلمه معمولی صحیح به کار می‌برد، بنابراین او کاربرد آن را می‌فهمد و آن را بعنوان يك کلمه مجزا به کار نمی‌برد. هر چند که برای خواندن ضروری است که آن را به عنوان يك کلمه مجزا بشناسد و بخواند ولی لزومی ندارد که بتواند آن را تعریف و تشریح کند. به همین ترتیب، همه کودکان

مدت‌ها پیش از اینکه قواعد دستوری را بدانند صحیح صحبت می‌کنند. از این گذشته چگونه می‌شود کلمه «از» را حتی برای کودک ده ساله تشریح کرد؟ پس تشریح نکنید فقط اطمینان حاصل کنید که می‌تواند بخواند. فرض کنید که مادر تصمیم گرفته است کتاب شما کی هستید؟ را به کاربرد. او می‌داند که صفحه اول کتاب شامل عبارت «من دارا هستم»^۸ «شما کی هستید؟» می‌باشد. این شش کلمه با حروفی به بلندی ۵ سانتیمتر و بارنگ سیاه و بر روی کارت-هایی به بلندی ۷/۵ سانتیمتر نشان داده می‌شوند.

مادر با کلمه «من» شروع می‌کند و این کلمه را به هم-ان نحو که پیش از این به کار برده بود، به کار می‌برد. به یاد داشته باشید که تعریف کلمه را ذکر نکنید. وقتی مادر مطمئن شد که کودک این کلمه را شناخته است کلمه «هستم» را به کار می‌برد. پس از این کلمه «دارا» (نام کودک) را به او یاد می‌دهد. آنگاه که مادر اطمینان پیدا کرد که کودک این سه کلمه را یاد گرفت، مرحله مهم آموزش چگونگی ارتباط بین کلمات آغاز می‌شود.

اکنون مادر این سه کلمه را کنار هم می‌گذارد و، به ترتیب صحیح، روی میز می‌چیند آن وقت «من» را نشان می‌دهد و می‌پرسد این کلمه چیست؟ وقتی کودک جواب صحیح داد، مادر کلمه دوم را نشان می‌دهد و می‌پرسد این چیست؟. وقتی کودک به آن هم جواب صحیح داد، مادر کلمه سوم را نشان می‌دهد و باز سؤال می‌کند که

۸. در اصل «این من هستم» بود که چون نامانوس بود، به جای آن «من دارا هستم» را گذاشتیم. البته می‌توان نام خود بچه یا جنسیت او (دختر یا پسر) را به جای «دارا» قرار داد. -م.

چیست. وقتی کودک موفق شد مادر باشوق و هیجان ابراز خوشحالی می کند و سپس آهسته و بطور واضح می گوید: این سه کلمه باهم می شود: «من پسر هستم» یا «من دختر هستم». و در موقع خواندن کلمات را نشان می دهد. و سپس از کودک می خواهد که يك بار دیگر بگوید چه نوشته. وقتی کودک کلمات را تکرار کرد دو باره او را با شوق و ذوق فراوان تحسین می کند.

خواندن چند کلمه باهم برای کودک خردسال قدم مهمی است و بسیار اهمیت دارد که این مرحله با دقت و باشوق و شادی انجام گیرد و مسلماً این کار ارزش کوشش شمارا دارد. بعضی کودکان به آسانی و بدون کوشش به این موفقیت می رسند، بعضی دیگر کمی دیرتر. ولی اگر شما صبور باشید و با ابراز احساسات شدید تحسین کنید، کودک موفق خواهد شد.

کودک باید اول کلمات را به تنهایی بشناسد و بعداً آنها را کنار هم بخواند. حروف و کلمات، واحدهای اساسی يك زبان هستند، حال آنکه جملات خود زبان هستند. بدون فهمیدن کلمات اولیه ممکن نیست که زبان محاوره ای یا زبان نوشته شده را فهمید. ولی ممکن هست که بدون تشریح تك تك حروف الفبا یا صداهایی که کلمات را تشکیل می دهد، زبان را فهمید. کودک شما يك شاهد بسیار خوب برای اثبات این حقیقت است، زیرا در این مرحله او هر دوی این کار-ها را با موفقیت انجام داده است.

در اینجا باید یاد آور بشویم که نباید پیش از آموختن کلمات به تنهایی به کودک جمله آموخت.

اکنون کودک آماده است کلماتی را که جمله دوم کتاب را تشکیل می دهد تک تک بیاموزد. البته کودک کتاب را ندیده است و تا چند وقت دیگر هم نخواهد دید. مادر کلمات جمله دوم کتاب را نیز به همان ترتیب قبل به کودک یاد می دهد و سپس جمله را یک جا به او نشان می دهد و می آموزد و سپس به صفحه بعدی می رود. زمانی که صرف آموزش هر صفحه می شود بستگی به روش مادر و تعداد کلمات هر صفحه دارد و در مورد کودکان مختلف تغییر می کند، ولی نباید از آموختن یک کلمه تازه در روز کندتر و روزی یک صفحه سریعتر باشد.

در کتاب شما کی هستید؟ در مجموع ۴۳ کلمه مختلف وجود دارد که بسیاری از آنها را کودک در مراحل قبل آموخته است و با آنها آشنایی دارد، از این رو در سراسر کتاب ۳۵ کلمه کاملاً جدید برای کودک وجود دارد؛ این ۴۳ کلمه، کلمات مخصوص جمله، عبارت سازی هستند. پیش از اینکه مرحله بعدی را آغاز کنید، باید مطمئن باشید که کودک تک تک کلمات و سپس عبارت کلی را می تواند بخواند و این دو لازم و ملزوم یکدیگرند.

مرحله پنجم، عبارات و جمله سازی

این مرحله کاملاً آسان است، زیرا می شود گفت کودک این مرحله را گذرانده است. پرهیجان نیز هست، زیرا وقتی به پایان رسیده باشد، کودک یک کتاب تمام را خوانده است، کتابی کوچک، خود ساخته، و با همه اینها یک کتاب. در کتاب شما کی هستید؟ ۲۷ صفحه

وجود دارد که هر کدام شامل يك کلمه، عبارت و يك یا دو جمله می باشند. پس باید ۲۷ کارت تهیه کرد که در هر کدام لغات مخصوص هر صفحه را در آن نوشت.

کارتها باید در يك طرف دارای سوراخهایی باشند که بتوان آنها را در کلاسور نگهداری کرد. کارت اول شامل عبارت « این من هستم » می باشد و کارت دومی شامل « شما کی هستید؟، ای کاش میدونستم » کارت سوم شامل « می خواهم بدونم شما کی هستید، لطفاً به من بگویید » و به همین نحو تا آخرین صفحه کتاب. اکنون لذت واقعی شروع می شود، مادر با همان روش قبلی با کارت اول شروع به تدریس می کند. باید روزی يك کارت جدید به کودک بیاموزد. مادر کارت اول را پیش روی کودک می گیرد و با صدای بلند و واضح می خواند، در حالی که کلمات را يك به يك نشان می دهد و بعد، از کودک می پرسد که روی کارت چه نوشته شده. وقتی مطمئن شد که کودک واقعاً کلمات را يك به يك و با هم می خواند باز وقت جشن گرفتن و شادی است. سپس مادر برای کودک خود توضیح می دهد که صفحه اول نخستین کتابش را خوانده است و با تشریفات مخصوص آن را در کلاسور می گذارد.

به این ترتیب کتاب کودک روزی يك صفحه بزرگتر می شود و اگر مرتب پیش برود در پایان هفته چهارم کودک يك کتاب کامل با دست ساخته شده خواهد داشت. اگر این میزان برای کودکی سریع یا کند باشد، البته باید آن را تغییر داد. هر بار که صفحه جدیدی اضافه می شود، صفحات قبلی مجدداً خوانده می شوند. صفحه آخر کتاب

باز دست ساخته شده ما باید دارای گواهینامه‌ای باشد و مادر در آن تصدیق کند که در این تاریخ و این سن کودک او اولین کتاب خود را تمام کرده است. بدون شك موفقیت بزرگی است و شما و کودکان باید به وجود هم افتخار کنید.

مرحله ششم، خواندن يك كتاب واقعي

اکنون کودک آماده است که يك كتاب واقعي بخواند؛ در واقع این کار را او دو بار انجام داده است: يك بار با کلمات مجزا روی کارتها و يك بار ديگر با جملات کامل روی صفحات مقوایی: حالا تنها چیزی که تازه است این است که کلمات، عبارات و جملات کتابی را که کودک قبلاً آنها را خوانده اکنون با حروف سیاه و به بلندی ۰/۶ سانتیمتر نوشته شده‌اند. ولی اگر کودک خیلی کوچک باشد فرق بین حروف ۵ سانتیمتری مرحله چهارم ۱/۲۵ سانتیمتری مرحله پنجم و حروف ۰/۶ سانتیمتری مرحله ششم می‌تواند اختلاف بسیار مهمی باشد. به یاد داشته باشید که شما ضمن اینکه به کودک خود خواندن می‌آموزید در واقع به رشد و تقویت شعاع بینایی او نیز کمک کرده‌اید. چنانچه شما با سرعتی بیش از آنچه برای رشد دستگاه بینایی کودک میسر است پیش بروید، در مراحل چهارم و پنجم و ششم به سادگی متوجه آن خواهید شد. چون کلماتی که در این سه مرحله آخر به کار می‌برید. عیناً همان کلماتند و تنها فرق آنها در این است که در هر مرحله اندازه کلمات کوچکتر می‌شود. حالا بخوبی می‌توانید ببینید که آموزش کودک و رشد مسیر بینایی او هماهنگ هستند یا خیر.

برای مثال فرض کنیم که کودکی مراحل چهارم و پنجم را با موفقیت به پایان می‌رساند ولی در خواندن همان کلمات در خود کتاب دچار اشکال می‌شود. حل این مشکل آسان است. می‌دانیم که کودک کلمات ۲/۵ سانتیمتری را به آسانی می‌خواند. اکنون مادر کلمات و جملات ساده دیگری که کودک دوست دارد، بخواند؛ اما بهمان اندازه ۲/۵ سانتیمتری تهیه می‌کند و پس از دو ماه دوباره به کتاب برمی‌گردد. به یاد داشته باشید که اگر چاپ کلمات خیلی ریز باشد شما هم در خواندن آنها دچار اشکال خواهید شد. اگر کودک شما سه ساله باشد وقتی به چاپ ۰/۶ سانتیمتری کتاب می‌رسید به احتمال زیاد در اینجا اصلاً با مشکلی روبرو نخواهید شد. اگر کودک کمتر از دو سال داشته باشد، وقتی به این مرحله از کتاب می‌رسید، احتمال نسبتاً زیادی هست که احتیاج به تهیه کلمات اضافی ۱/۲۵ یا ۲/۵ سانتیمتری بیشتری داشته باشد. برایش تهیه کنید، این هم خواندن است، بگذارید بخواند و به رشد مغزی او کمک کنید.

حالا بگذارید کودک کتاب واقعی را برای شما بخواند. اول کلمه به کلمه بعد جمله به جمله و صفحه به صفحه و خوشنودی خود را از اینکه کودک شما می‌تواند بخواند، پنهان نکنید. کودک شما در تمام طول زندگی که در پیش دارد بندرت به چنین عمل مهمی اقدام خواهد کرد. شاید باور نکنید، ولی کودک شما یک کتاب خوانده است و اگر زود شروع کرده باشید و به اندازه کافی او را تحسین کرده و با شوق و حرارت به این کار اقدام کرده باشید، ممکن است هنوز به سه سالگی نرسیده این کار را انجام دهد.

مرحله هفتم ، الفبا

حالا شما معلم خبره‌ای هستید. شما به يك كودك خردسال خواندن آموخته‌اید، درحالی که تا انتشار این کتاب کمتر بوده‌اند که این کار را انجام داده باشند. چرا ما به شما بگوییم که چگونه الفبا را به كودك خود یاد بدهید، خود شما از هر روش و لوازمی که صلاح می‌دانید استفاده کنید و الفبا را به او یاد بدهید. البته کاملاً امکان دارد که كودك شما بسیاری از حروف الفبا و یا شاید همه آن را بدون کمک شما یاد گرفته باشد. در این فصل دیگر گفتنی چیزی نیست غیر از این که توصیه کنیم که لیستی از کتابهایی که برای ادامه خواندن كودك موجود است از کتابفروشیها تهیه کنید. كودك شما کتاب اول را با يك فرهنگ لغت خواندنی ۵۰ کلمه‌ای شروع کرد و در این موقع باید فرهنگ لغات او نزدیک به ۱۰۰ کلمه باشد یا بیشتر.

کتابهایی که برای كودك خود تهیه می‌کنید باید دارای شرایط زیر باشند :

۱. خط درشت.
 ۲. متن کتاب در فواصل تصویرها نباشد.
 ۳. تعداد مناسب کلمات.
 ۴. موضوع کتاب.
- سه مرحله مشخص در این جریان آموزش فراگیری خواندن برای كودك وجود دارد:
- كودك با رسیدن به هر يك از این سطرها از کشف جدید و

هیجان‌انگیز خود شادی زیادی نشان خواهد داد. طبیعتاً اولین لذت و خرسندی او در این است که کشف می‌کند که کلمات دارای معانی می‌باشند. این بمنزلهٔ رمزی است که در آن کودک با بزرگترها شریک می‌شود و بطور مشهود از این کشف خود لذت می‌برد.

سپس متوجه می‌شود که کلماتی که می‌خواند می‌تواند با همدیگر به کار بروند و تنها برچسب اشیاء نیستند. این نیز یک کشف تازه و حیرت‌انگیز است. کشف آخر کودک که احتمالاً بیش از دو کشف دیگر برای پدر و مادر محسوس خواهد بود، این است که کودک بطور ناگهان ولدت بخشی این راز بزرگ را کشف می‌کند که این کتاب در واقع با او حرف می‌زند و فقط با او. وقتی کودک به این موضوع پی می‌برد (که البته لازم نیست حتماً در کتاب اول یادوم پیش بیاید) دیگر نمی‌شود جلو خواندن او را گرفت. حالا او متوجه شده است که لازم نیست هر دفعه که می‌خواهد چیزی بخواند یک سری کلمات جدید یاد بگیرد بلکه کلماتی که می‌داند می‌توانند جای خود را عوض کنند و ایده‌های کاملاً نوبسازند. چه کشف جالبی! در زندگی بعدی او کمتر چیزی قابل مقایسه با این خواهد بود. حالا می‌تواند هر وقت که بخواهد، تنها با برداشتن یک کتاب تازه، در یک مکالمهٔ تازه طرف صحبت یک بزرگسال باشد.

اکنون تمام دانش بشر در دسترس اوست. نه فقط دانش اشخاصی که او در خانه یا محله می‌شناسد بلکه اشخاصی که از او خیلی دورند و او هرگز آنها را نخواهد دید. حتی بالاتر از آن اومی-تواند طرف صحبت اشخاصی که مدت‌ها پیش در سرزمینهای دور

زندگی می کرده‌اند، قرار گیرد.

انسان تنها مخلوق بر روی زمین است که می‌تواند مسیر تکامل را تغییر دهد. بیشتر مخلوقاتی که در مسیر تکاملی بشر قرار گرفته بودند نسلشان از میان رفته است. مخلوقات دیگری که نقش خود را ایفا کردند و ناپدید نشدند، ماندند تا برای همیشه درجا بزنند.

این قدرت کنترل سرنوشت در بشر، با قدرت خواندن و نوشتن آغاز شد. بشر بواسطه قدرت خواندن و نوشتن خود توانسته است دانشی را که کسب کرده به افراد قرن‌ها بعد از خود و مکانهای دور دست انتقال دهد، دانش بشر افزایش یافته است.

در واقع انسان به این جهت انسان است که می‌تواند بخواند و بنویسد. این همان موضوع مهمی است که کودک شما وقتی که خواندن یاد بگیرد، کشف خواهد کرد. حتی ممکن است کودک با شیوه خود سعی کند کشف جدید خود را برای شما تعریف کند تا مبادا شما که پدر یا مادر او هستید، متوجه این کشف نشوید. در این صورت با احترام و علاقه به او گوش بدهید. آنچه می‌خواهد بگوید مهم است.

درباره شوق و شادی

من فکرمی کنم تا وقتی که شروع به بازی خواندن
نکرده بودیم من و فرزندم واقعاً همدیگر را شناخته
بودیم.

بسیاری از مادران

از نسلهای پیش، پدر بزرگها و مادر بزرگها به دختران و پسران خود
نصیحت کرده اند که وجود کودکان خود را مغتنم بدانند و هشدار
داده اند که بزودی این کودکان بزرگ می شوند و از پیش شمامی -
روند. این نصیحت نیز مانند خیلی نصایح خوب دیگر که از نسلی به
نسل دیگر منتقل می شود، تا نتیجه ناخوشایند پیش نیاید، بدان توجهی
نمی شود. وقتی که رویداد ناخوش روی داد، دیگر برای عمل کردن
به آن نصایح خیلی دیر است.

درست است که پدر و مادران کودکان آسیب دیده مشکلات
عظیمی دارند، ولی همچنین واقعیتی است که این پدر و مادرها دارای
مزایایی می باشند که پدر و مادران کودکان طبیعی بندرت از آن
بهره مند هستند. یکی از این مزایا این است که آنها با کودکان خود

رابطه بسیار نزدیکی دارند. این رابطه گهگاه دردناک است ولی در ضمن گرانبهاست.

اخیراً در ضمن يك رشته کلاس‌هایی که برای پدر و مادران کودکان طبیعی ترتیب داده بودیم، گفته شد که يك دلیل بسیار ارزنده دیگر برای آموختن خواندن به کودک این است که از رابطه نزدیکی که این کار ایجاب می‌کند والدین کودکان طبیعی نیز می‌توانند از همان لذت پدری و مادری که والدین کودکان آسیب‌دیده برخوردارند، بهره‌مند شوند. هنوز چند جمله‌ای نگفته بودیم که دیدیم صحبت ما در قیافه‌های شنوندگان آثاری از حیرت ایجاد کرد. تعجبی ندارد که پدر و مادران کودکان طبیعی آگاه نیستند که پدر و مادران رنجور علاوه بر يك رشته گرفتاریها مزایایی هم دارند.

ولی جای تعجب است که اکثر ما آن رابطه دایمی و صمیمی با کودکان خودمان را که آنقدر در آینده کودک مهم است و می‌تواند برای ما بینهایت لذت‌بخش باشد، از دست داده‌ایم. فشارهای جامعه ما و فرهنگ ما چنان آهسته این لذت را از ما ربوده‌اند که ما متوجه از دست دادن آن نشده‌ایم، یا شاید از وجود آن بی‌اطلاع بوده‌ایم. ولی این رابطه وجود داشته و ارزش آن را دارد که دوباره آن را به دست بیاوریم. یکی از با ارزشترین روشها برای باز یافتن این ارتباط لذت‌بخش آموختن خواندن به کودکانمان می‌باشد. حالا که می‌دانید چگونه بیاموزید با چند تذکره‌هایی به بحث خود خاتمه می‌دهیم. چند امر ونهی دوستانه.

كودك خود را كسل نكنيد

اين كارگناه بزرگي است. به يادداشته باشيد كه كودك دو ساله مي تواند زبانهاي پرتغالي و فرانسوي را بهمان آساني كه زبان خود را ياد مي گيرد، بياموزد. پس او را با مطالب كوچك و پيش پا افتاده خسته نكنيد. سه راه آسان براي كسل كردن كودك وجود دارد از آنها مثل طاعون پرهيزيد.

الف. اگر زياده از حد سريع پيش برويد كودك كسل خواهد شد. زيرا در اين صورت او ياد نمي گيرد درحالي كه مي خواهد ياد بگيرد. البته اين راه كسل كردن كودك احتمال بسيار كمی دارد زيرا كمتر كسي زياده از حد سريع پيش مي رود.

ب. اگر زياد كند پيش برويد كودك كسل مي شود، زيرا او با سرعت حيرت آوري ياد مي گيرد. غالب اشخاص مرتكب اين خطا مي شوند، زيرا مايل هستند كاملاً مطمئن بشوند كه كودك مطالب را آموخته است.

ج. آزمائش كردن زياده از حد كودك را كسل مي كند. كودكان دوست دارند ياد بگيرند ولي دوست ندارند امتحان بدهند. و اين دليل اصلي آنها سر و صدا و تشويق بعد از آزمائش موفقيت آميز است.

دو عامل سبب آزمائش بيش از حد مي شوند: اول اينكه مادر يابدري كه از آموزش كودك خود خوشحال است، مي خواهد قدرت كودك خود را به پدر بزرگ و مادر بزرگ اقوام و همسايگان نشان

بدهد؛ عامل دوم علاقه شدید مسادر به این است که پیش از اینکه به مرحله بعدی برود کاملاً مطمئن بشود که کودک تمام کلمات را بخوبی می‌داند. بخاطر داشته باشید که از کودک خود یک امتحان دانشگاهی نمی‌کنید بلکه تنها به او فرصتی می‌دهید که خواندن یاد بگیرد. لازم نیست به دنیا ثابت کنید که او می‌تواند بخواند (خود او بعداً بتنهایی این کار را خواهد کرد). فقط لازم است خود شما مطمئن باشید. پدر و مادرها از استعداد طبیعی مخصوصی، برای دانستن اینکه کودکان آنها چه چیزی را می‌دانند و چه چیز را نمی‌دانند، بهره‌مند هستند. به قضاوت خود اعتماد کنید. این قدرت بخصوص از دو قسمت مساوی مغز و قلب تشکیل شده و وقتی هر دوی آنها هماهنگی داشته باشند، تقریباً همیشه رأی صحیح به دست می‌آورید. روزی صحبتی بایک پزشک برجسته متخصص اعصاب کودکان داشتیم که داشت درباره یک کودک آسیب دیده بحث می‌کرد و به این زودیها آن صحنه را فراموش نخواهیم کرد. این شخص جراح مغز و مردی بود که تمام غرایز او مبتنی بر اساس شواهد علمی و تقریباً خون سردانه بود.

او درباره یک کودک پانزده ساله که به مغزش آسیب رسیده بود صحبت می‌کرد: کودکی که فلج و لال بود و او را ابله تشخیص داده بودند. دکتر بینهایت عصبانی بود، می‌گفت: به این کودک نگاه کنید، او را ابله تشخیص داده‌اند؛ صرفاً بخاطر اینکه قیافه او شبیه یک ابله است، رفتار او شبیه رفتار یک ابله است و آزمایشات او را ابله نشان می‌دهند. هر کس می‌تواند ببیند که او ابله نیست.

يك سكوت طولانی آمیخته با ناراحتی، شرم و کمی وحشت در میان رزیدنتها و انترنها و پرستارها حکمفرما شد. بالاخره یکی از رزیدنتها که جسورتر از بقیه بود، گفت «ولی دکتر در حالی که همه چیز نشان می دهد که این کودک يك ابله است، شما از کجا می دانید که نیست؟» جراح دانشمند فریاد زد «خدای من، به چشمهای او نگاه کن، این دیگر احتیاج به تشخیص ندارد. بخوبی می شود هوش و فراست را در چشمان او دید.»

يك سال بعد از آن، ما سعادت آن را نداشتیم که ناظر راه رفتن، حرف زدن و کتاب خواندن این کودک در حضور همان دسته از انترنها و رزیدنتها باشیم.

پدر و مادر می توانند بدون آزمایش از کودک بفهمند که او چه می داند و چه نمی داند. اگر شما آزمایشی را که کودک قبلاً گذرانده مرتب تکرار کنید کودک خسته و کسل خواهد شد و در جواب خواهد گفت که نمی داند و یا يك جواب نامربوط خواهد داد. مثلاً اگر چند بار از او لغت «دست» را بپرسید و نشانش دهید، او با اینکه این لغت را می داند، از روی ناراحتی ممکن است در جواب بگوید «فیل».

كودك خود را تحت فشار نگذارید

گلویش را خسته نکنید، اصرار نداشته باشید. که به هر نحو شده به کودک خود خواندن یاد بدهید. از شکست نترسید (چگونه ممکن است موفق نشوید؟ اگر او فقط سه کلمه یاد بگیرد باز نسبت به کودکی که چیزی یاد نگرفته باشد، جلوتر است.)

اگر مادر یا کودک حوصله بازی خواندن را ندارند نباید اقدام کنند. آموزش خواندن به کودک کار بسیار مثبتی است و هرگز نباید آن را به صورت یک کار منفی در بیاورید. اگر می بینید که کودک اصلاً میل ندارد که این بازی را ادامه دهد برای هفت یا هشت روز وسایل آن را کنار بگذارید. به یاد داشته باشید که شما چیزی از دست نمی دهید و در هر حال برنده هستید.

اگر اعصاب شما آسوده و راحت نیست آن روز بازی نکنید، چون هر قدر سعی کنید که خستگی و ناراحتی خود را از کودک مخفی کنید، موفق نخواهید شد.

کودک حساسترین ماشین قابل تصور است. و این عصبانیت شما در او اثر نامطبوع می گذارد. به مراتب بهتر است که یک روز یا یک هفته وقت را از دست بدهید. هرگز سعی نکنید که کودک خود را گول بزنید، موفق نخواهید شد.

اول الفبارا یاد ندهید

تا وقتی که کودک کتاب اول خود را نخوانده الفبارا به او یاد ندهید. زیرا در آن صورت خواندن او کندتر خواهد شد. کودکی که الفبارا می داند، بجای اینکه کلمات را بخواند، حروف را می خواند. به خاطر داشته باشید که واحدهای اصلی زبان، کلمات هستند نه حروف. اگر کودک قبلاً الفبارا یاد گرفته است، باز هم می شود به او خواندن آموخت. کودک خیلی انعطاف پذیر است در اینجا کارهایی که نباید بکنید، تمام می شود. حالا ببینیم چه کارهایی

را باید انجام داد، زیرا اینها حتی مهمتر از نکات قبلی هستند.

باشوق و ذوق یاد بدهید

قبلاً در این کتاب متذکر شدیم که هزارها پدر و مادر و مردم دانشمند به کودکان بیشمار خواندن آموخته‌اند و نتایج آنها عالی بوده است. ما درباره نحوه کار این اشخاص خوانده‌ایم و با بسیاری از آنها مکاتبه و مصاحبه کرده‌ایم و به این نتیجه رسیده‌ایم که روشهایی که این اشخاص بکار برده‌اند، اختلاف زیادی بایکدیگر داشته‌اند. درست است که از وسایل مختلف از مداد و کاغذ تا ماشینهای علمی دقیق استفاده کرده‌اند ولی نکته مهم همین است که همه این روشهایی که ما مطالعه کرده‌ایم، سه وجه مشترک داشته‌اند و آن سه نکته فوق‌العاده اهمیت دارند:

الف. کلیه روشهایی که برای آموزش خواندن به کودکان خردسال به کار رفته، موفقیت آمیز بوده‌اند.

پ. در تمام این روشها کلمات درشت بکار برده شده.

ج. در کلیه آنها لزوم نشان دادن احساسات و شوق و شادی تأکید شده است.

کشف دو نکته اول برای ما تعجب آور نبود ولی نکته سوم حیرت‌انگیز بود. باید به یاد داشته باشید که این اشخاصی که به کودکان خود خواندن آموخته‌اند از همدیگر خبری نداشته و غالباً چندین نسل از هم فاصله داشته‌اند. و همه اینها به این نتیجه رسیده‌اند که موفقیت کودک باید، با تحسین و شوق فراوان، پاداش

داده شود.

آنچه برآستی حیرت‌انگیز است، این است که اشخاصی که در ۱۹۱۴، ۱۹۱۸، ۱۹۶۲، و ۱۹۶۳ و زمانهای دیگر و مکانهای دور- دست به این کار اقدام کرده‌اند همه طرز برخورد لازم با کودکان آنها با کلمه «شوق» خلاصه کرده‌اند. هرچقدر که طرز تلقی مادر شوق- آمیزتر باشد، در آموختن خواندن به کودک خود موفقتر خواهیم بود. در طول سالیان دراز برخورد با کودکان و مادرها، ما احترام فوق‌العاده زیادی به مادرها پیدا کرده‌ایم. برای سهولت کار، مادر- هایی را که ما افتخار تماس با آنها را داشته‌ایم، به دو دسته تقسیم کرده‌ایم:

دسته اول، گروه نسبتاً کوچکی از مادران بسیار تحصیلکرده، خیلی آرام و عموماً، بجز چند مورد، باهوش را تشکیل می‌دهند. گروه دوم که بمراتب بزرگتر است شامل تقریباً تمام بقیه مادرها می‌شود. برخی از این مادرها با هوش هستند ولی کمتر تحصیلکرده و روشنفکر در میان آنان وجود دارد. مادرها خیلی بیش از دسته اول شوق و هیجان به کار می‌برند. البته مثل تمام کلی‌سازیه‌های دیگر، این دسته‌بندی ما نیز صحیح نیست، ولی از نظر يك دسته‌بندی سریع مفید است.

وقتی ما برای اولین بار متوجه شدیم که مادرها می‌توانند به کودکان خردسال خود خواندن بیاموزند - و این کار بسیار خوبی است - با خود گفتیم: «بین مادرهای ما از شنیدن این خبر چقدر خوشحال خواهند شد.» پیش‌بینی کردیم که همه مادرها خوشحال

خواهند شد و این کار را با اشتیاق انجام خواهند داد و پیش‌بینی ما صحیح هم بود.

ما پیش‌بینی کرده بودیم که اکثر مادرها در آموزش کودکان خود موفق خواهند شد ولی تصور کرده بودیم که گروه مادران روشنفکر از گروه دیگر بیشتر موفقیت خواهند داشت. ولی وقتی اولین نتایج آزمایشات به ما رسید درست عکس آنچه که ما پیش‌بینی کرده بودیم به دست آمد و تمام نتایج بعدی این کشفیات ما را تأیید کرد. همه مادران بیش از انتظارات اولیه ما موفق شده بودند ولی مادرهای گروه دوم از مادرهای دیگر خیلی پیش بودند. وقتی نتایج را مورد بررسی قرار دادیم، برنامه‌ها را مطالعه کردیم و به مادرها گوش دادیم و درباره آنها مدتی فکر کردیم، دلیل این قضیه روشن شد. وقتی مادر ساکت و جدی از کودک خود می‌خواهد که برایش بخواند و کودک بخوبی می‌خواند، مادر روشنفکر مثلاً می‌گوید: «عالی است مری! خوب، این کلمه بعدی چیست؟» ولی مادرهای معمولی وقتی کودک موفق می‌شود، فریاد می‌زنند وای، چقدر عالی!

اینها مادرانی بودند که با صدا و حرکت و احساسات خرسندی خود را از موفقیت کودک ابراز می‌کردند. دلیل این امر ساده است، کودکان خردسال این سرشاری احساسات را خیلی بیشتر از کلمات تحسین‌آمیز که بدقت انتخاب شده‌اند، می‌فهمند و دوست دارند. کودکان از جشن گرفتن لذت می‌برند. پس آنچه می‌خواهند به آنها بدهید، زیرا استحقاق آن را دارند؛ شما هم همینطور.

ما پدر و مادرها در مورد کودکان خود وظایف بسیاری داریم. باید تمام مشکلات آنها را از مشکلات بزرگ و پراهمیت گهگاهی تا مشکلات کوچک بشمار و همیشگی، حل کنیم. هم کودک ما و هم خود ما مستحق قدری شادی و لذت هستیم و آموزش خواندن به اطفال همین لذت است. ولی اگر شما علاقه‌ای به این کار ندارید اقدام نکنید. هیچکس نباید بخاطر اینکه از دوستان و همسایگان عقب نماند، به کودک خود خواندن بیاموزد. اگر شما این احساس را داشته باشید معلم بدی خواهید شد. اگر می‌خواهید به کودک خود خواندن بیاموزید بخاطر این بیاموزید که می‌خواهید. این یک دلیل عالی است.

مبتکر باشید

مدتها قبل ما متوجه شدیم که اگر در هر برنامه‌ی مربوط به کودکان، به مادرها بگوییم که هدف چیست و اگر به اجمال بگوییم که کار به چه ترتیب باید انجام شود، می‌توانیم، با اطمینان کامل، کار را به آنها واگذار کنیم. پدر و مادرها وقتی بدانند که چه محدودیتهایی موجود است غالباً روش‌هایی بهتر از آنچه به آنها توصیه شده، پیدا می‌کنند.

البته کودکان خصوصیات مشترکی دارند که مهمترین آنها همین قدرت آموختن خواندن در سنین کوچکی است. ولی ضمناً هر کودک برای خود فردی است. او محصول خانواده و محیط خانه و زندگی می‌باشد. و چون کودکان نسبت به هم خصوصیات

متفاوتی دارند، بازیهای متفاوتی وجود دارد که مادرها می‌توانند برای کودک خود ترتیب بدهند تا آموزش خواندن برای او لذت بخش تر باشد.

قوانین را رعایت کنید ولی اگر می‌خواهید چیزی اضافه کنید که در مورد کودک شما مؤثر خواهد بود، اضافه کنید.

به تمام سؤالات کودک جواب بدهید

او هزار سؤال خواهد داشت. به آنها جدی و با دقت جواب بدهید. وقتی به او خواندن آموختید در بزرگی به روی او باز کردید. از مطالب زیادی که علاقه او را به خود جلب خواهد کرد، تعجب نکنید. از این پس مرتباً از او بخواهید شنید که «این کلمه چیست؟» و به این ترتیب کودک شما خواهد توانست کتابهای زیادی بخواند، جوابش را بدهید.

موادخواندنی با ارزش به او بدهید تا بخواند

آنقدر موادخواندنی خوب هست که نباید وقت زیادی صرف خواندن مطالب بی‌ارزش بشود. شاید رویهمرفته مهمترین استفاده این آموزش، خواندن آن است که به شما فرصت می‌دهد وقت بیشتری صرف تماس نزدیک و خصوصی با کودک خود نمایید. از تمام این فرصتها استفاده کنید و با او باشید. زندگی امروزه به این گرایش دارد که مادرها را از کودکان خود جدا کند.

این فرصت خوبی است که به کودک خود نزدیک بشوید. علاقه،

احترام و تحسین دوجانبه‌ای که از این تماس به وجود می‌آید چند برابر وقتی که شما برای آن صرف می‌کنید، ارزش دارد. شاید بی‌مناسبت نباشد که در پایان ببینیم این کار در آینده‌ی کودک چه اثری دارد.

در تمام طول تاریخ، بشر دو آرزو داشته است: آرزوی اول و ساده‌تر او این بوده است که دنیای پیرامون خود را بهتر کند. و توانسته است که تا حد حیرت‌آوری در این زمینه موفق شود. در آغاز این قرن انسان فقط می‌توانست با سرعت کمی بیشتر از ۱۶۰ کیلومتر در ساعت مسافرت کند. امروز بشر قادر است با سرعت بیش از ۲۷۰۰۰ کیلومتر در ساعت حرکت کند. داروهای معجزه‌آسایی به وجود آمده است که عمر متوسط بشر را بالا برده است. یاد گرفته‌ایم که چگونه صدا و تصویر خودمان را بوسیله‌ی رادیو و تلویزیون به نقاط دور دست منتقل کنیم. ما دنیای اطراف خود را بطرز خارق‌العاده‌ای دگرگون کرده‌ایم.

ولی خود انسان چه فرق کرده؟ بیشتر عمر می‌کند بجهت اینکه داروهای بهتری اختراع کرده است. قدش بلندتر شده است برای اینکه وسایل حمل و نقلی که اختراع کرده انواع مختلف غذاها را از نقاط دور دست در دسترس او می‌گذارد و تغذیه‌ی بهتری برایش فراهم کرده است ولی آیا خود انسان بهتر شده است؟

آیا مردانی، نابغه‌تر از داوینچی، وجود دارند؟ نویسندگانی بهتر از شکسپیر داریم؟

از دیرباز افرادی بوده‌اند که این آرزوی دوم را در سر پرورانده

و شجاعت آن را داشته‌اند که این سؤال را از خود بنمایند که: «و اما چه به سر انسان آمده است؟» بتدریج که دنیای ما پیچیده‌تر می‌شود، احتیاج به اشخاص بهتر و عاقلتری پیدا می‌کنیم. رشته‌ها اجباراً تخصصی و محدود شده است. دیگر برای اینکه انسان همه چیز را بداند، وقت کافی ندارد. ولی باید به اشخاص بیشتری فرصت کسب معلومات عظیمی، که انسان به دست آورده است، داده شود. البته نمی‌شود تا ابد به مدرسه رفت. در آن صورت چه کسی دنیارا می-چرخاند و یانان درمی‌آورد.

زیاد کردن عمر انسان نیز این مشکل را حل نمی‌کند، حتی اگر نابغه‌ای مثل اینشتین پنج سال بیشتر عمر می‌کرد خیلی بیشتر از آنچه توانسته بود نمی‌توانست به دانش بشر خدمت کند. طول عمر الزاماً به قدرت خلاقه کمکی نمی‌کند. شاید جواب این مسأله به نظر شما رسیده باشد. اگر کودکان بیشتری به ذخیره بزرگ دانش، چهار یا پنج سال زودتر از حالا دسترس پیدا کنند آنوقت چه می‌شود؟ چه انسانها و چه آینده‌ای می‌توانیم به وجود آوریم اگر هنگامی که قدرت فراگیری زبان کودک در حد اعلای خود است، از اتلاف وقت او جلوگیری نکنیم.

اکنون که کودکان می‌توانند بخوانند و به دانش خود بیفزایند (شاید بیش از حد تصور ما) آنها با این دنیا چه خواهند کرد؟ از قدیم گفته‌اند که قلم از شمشیر توانا تر است. باید قبول کنیم که دانش منجر به تفاهم بیشتر و در نتیجه نیکبختی بیشتر می‌شود در حالی که جهل ناگزیر منجر به شر می‌شود.

اینک که کودکان خردسال شروع به خواندن و افزودن دانش
خود کرده‌اند، چنانچه این کتاب سبب شود که فقط يك كودك زودتر
وبهتر بخواند، مسلماً زحمت ما به‌هدر نرفته است

سازمان همگام با کودکان و نوجوانان، که فعالیت خود را به وابستگی مؤسسه انتشارات امیرکبیر، آغاز کرده است، تاکنون زبده آثار نویسندگان کودکان کشورهای مختلف جهان را بر مبنای نیازهای سنی کودکان و نوجوانان ایرانی به فارسی ترجمه و همپای آثار نویسندگان ایرانی چاپ و منتشر ساخته است:

۱. روزی در دهکده
 ۲. آدم آهنی
 ۳. دوست کسی است که آدم را دوست دارد
 ۴. از پنجره نگاه کن
 ۵. جانوران نباید لباس بپوشند
 ۶. قصه‌ی عجیب اسپرماتو
 ۷. بچه‌یی که غذای خود خورد
 ۸. قصه‌ی شماره یک یونسکو
 ۹. قصه‌ی شماره دو یونسکو
 ۱۰. سه خدمتکار بازیگوش
 ۱۱. برادری برای مومو کو
 ۱۲. قصه‌ی دو پرنده
 ۱۳. گل هفت رنگ
 ۱۴. خانه‌یی در جنگل
 ۱۵. اگر همه‌ی دریا یک دریا بود
 ۱۶. مترسک ساعتی
 ۱۷. زیر درخت بید سبز
 ۱۸. راه دور
 ۱۹. مسابقه
 ۲۰. مابوته‌ی گل سرخ را از خواب بیدار می‌کنیم
 ۲۱. قصه‌ی شماره سه یونسکو
 ۲۲. پیرزنی که می‌خواست تمیزترین خانه‌های دنیا را داشته باشد
 ۲۳. شکارچی شجاع
 ۲۴. آب که از چشمه جدا شد چه کرد
 ۲۵. باران، آفتاب و قصه‌ی کاشی
 ۲۶. تنها درخت خانه
- برای کودکان ۷ تا ۱۰ ساله
- برای نوجوانان
- برای کودکان ۵ تا ۱۰ ساله
- برای کودکان ۵ تا ۷ ساله
- برای کودکان ۸ تا ۱۲ ساله
- برای کودکان ۳ تا ۷ ساله
- برای کودکان از ۳ سال به بالا
- برای کودکان از ۳ سال به بالا
- برای کودکان ۷ تا ۱۲ ساله
- برای کودکان ۳ تا ۷ ساله
- برای کودکان ۶ تا ۱۲ ساله
- برای کودکان ۶ تا ۱۲ ساله
- برای کودکان ۵ تا ۱۲ ساله
- برای کودکان ۵ تا ۹ ساله
- برای کودکان ۳ تا ۷ ساله
- برای کودکان ۵ تا ۱۲ ساله
- برای کودکان ۵ تا ۱۰ ساله
- برای کودکان ۶ تا ۱۰ ساله
- برای کودکان ۵ تا ۱۲ ساله
- برای کودکان ۳ تا ۷ ساله
- برای کودکان ۵ تا ۱۲ ساله
- برای کودکان ۳ تا ۷ ساله
- برای کودکان ۸ سال به بالا
- برای کودکان ۵ تا ۱۰ ساله

امیر کبیر منتشر کرده است:

دوش مونتہ سوری

تألیف: دکتر ماریا مونتہ سوری

ترجمہ ویدا مشفق (ناتان) - بامقدمہ دکتر مہدی راسخ

دوش مونتہ سوری کتابی است کہ ارزش جهانی دارد ، زیرا یک مکتب علمی و عملی و یک نظام روانی- تربیتی را وسیلہ پایہ گذار آن معرفی می کند . مونتہ سوری می گفت: « هر چه کودک را بہتر بشناسیم ، از عہدہ تربیت او بہتر برمی آیم» بر اساس این واقعیت مکتب مونتہ سوری از یک طرف می کوشد با استفادہ از روش های عینی و تجربی: قوانین رشد بدنی و روانی کودکان و نیازها و رغبت ها و توانایی های فردی آنان را کشف کند و بمدد مشاہدہ علمی اسرار این عالم پیچیدہ را بروشنی باز شناسد و از سوی دیگر می کوشد تا با ایجاد یک سازمان تربیتی مطلوب، محیطی مناسب و شرایط و وسایلی مساعد برای پرورش تن و روان کودک تأمین کند.

این کتاب، بی شک یکی از ارزندہ ترین آثار است کہ در زمینہ پرورش و تربیت کودکان استثنایی و مراقبت آنان، نوشته شدہ است.

روانشناسی نوجوانی

نویسندگان: گلن مایرز بلر- استیوارت جونز

ترجمہ دکتر رضا شاپوریان

نویسندگان کتاب ہردو از روانشناسان امریکایی ہستند کہ یکی بہ کاراستادی و دیگری بہ ریاست بخش روانشناسی تربیتی دانشگاه «ایلی نویز» سرگرمند و دارای تألیفات و تحقیقات بسیار دربارہ روانشناسی تربیتی.

مترجم ، گزینش این کتاب و برگردان آن را از اینروی پسندیدہ کہہ : «نخست بہ علت مختصر بودن آن و دیگر بہ خاطر جامع بودن مطالب است» کتاب، در دوازده فصل، فرا دہندہ این مسائل است : دوران نوجوانی ، نیازهای نوجوان و فرایند سازگاری، نوجوان و طبقات اجتماعی ، مناسبات نوجوان و افراد بالغ، نوجوان و ہمسالانش، رشد بدنی، رشد روانی، رشد علایق، نگرشها و ارزشها، رشد غیر ہمجنس گرایی در نوجوانان، مسائل انضباطی نوجوان، بزہکاری و نوجوانی، و در آخر «واژہ نامہ» و فہرستی از منابع را بہ ہمراہ دارد.

آیین مادری
دکتر مری تروبی کینگ
ترجمه دکتر کوب صفاری

کتاب حاضر، که دستمایه جست و جویهای فراوان دکتر مری تروبی کینگ پزشک نیوزلاندی است، مبنی بردستورها و رفتارهای ساده و علمی در باره آیین و روش مادری است.

مؤلف کتاب، با بهره یابی و تجربه های سی ساله ریاست خود در بیمارستان عمومی ولینگتون زلاندنو و پژوهش هایی که در زمینه پرورش بهداشتی کودکان داشته است آیین مادری را نه به خاطر یک سری پندواندروز- های نظری، بلکه به منظور آگاهی و رهنمودن همه مادران و دختران جوان نوشته است.

آمارهای گرفته شده در زلاندنو، بازده روشهای او را درخشان و چشمگیری نماید و کودکانی که با روش تروبی کینگ پرورش می یابند از هر روی سالم و شاداب و نیرومند رشد می کنند آیین مادری در چهارده فصل به چگونگی پرورش بهداشتی و سیستماتیک نوزادان می پردازد.

اصول روانشناسی (۲ جلد)

نرمان ل. مان

ترجمه واقتباس محمود ساعتچی

این کتاب، از سه چاپ آخر کتابهای «مان» ترجمه شده است که تجدید نظر کاملی از جانب مؤلف را دربر می گیرد.

اصول روانشناسی مان پر فروش ترین و جالب ترین کتابی است که تاکنون درباره مبانی و ماهیت علم روانشناسی به زبان فارسی سپرده شده است. چاپ تازه این کتاب، با دگرگونیها و مطالب تازه بسیاری همراه است که در چاپهای اخیر نسخه اصلی کتاب به چشم می خورد و سرشار از منابع و مآخذ تازه ای است که دانشجویان و دوستان علم روانشناسی همواره خواهان آنند.

روابط والدین با فرزندان

دکتر جیم جنو

ترجمه مشفق همدانی

«روابط والدین با فرزندان مبتنی بر اصول تربیتی حاکم بر روابط فیما بین فرزندان و پدران است که این اصول تربیتی با کمک خواهی از اصول روانشناسی تجربه شده، تنظیم گردید و مؤلف که خود از مربیان اصول تعلیم و تربیت است، بر مدار قرارهای موجود و قرارهای تجربی که بیشتر مایه آنها احساس و عواطف والدین نسبت به فرزندان است، مجموعه‌ای فراهم آورده که در هر شرایط اجتماعی و اقتصادی و جغرافیایی قابل پیاده شدن است. نیویورک تایمز، هنگام انتشار اولین چاپ کتاب مذکور نوشت: [عده‌ی بیشماری از پدران و مادران چگونگی روش رفتار با فرزندان خود را از دستور-العمل‌های این کتاب فرا گرفته و اجرا کرده‌اند تمام کسانی که مورد مصاحبه ما قرار گرفته‌اند، اصول تربیتی این کتاب را بسیار ارزنده دانسته‌اند ...]

«روانشناسی کودک»

از: دکتر مهدی جلالی

کتاب «روانشناسی کودک» ناظر به مراحل گوناگون وجود کودک و رفتار و عواطف او است و در چهارده فصل به مباحث روانشناسی رفتار انسان و روشهای روانشناسی علمی و روانشناسی کودک، پایه و اساس توارث، رشد بدن و سلسله اعصاب در دوره جنینی، رشد و عمل عضوهای حسی، حرکات پیش از تولد کودک، کودک هنگام تولد، رشد جسمی و حرکات بدن در دوره پیش از تکلم، رفتار و حرکات عاطفه‌ای در دوره طفولیت، رفتار اجتماعی کودک، دوره پیش از آموزشگاه، محرکها و شخصیت می‌پردازد.

فهرست سالانه انتشارات خود را منتشر کرده‌ایم.

علاقه‌مندان می‌توانند به آدرس «تهران - سعدی شمالی - بن بست فرهاد - شماره ۲۳۵ - دایره روابط عمومی مؤسسه انتشارات امیرکبیر» برای ما نامه بنویسند تا فهرست سالانه را برای ایشان ارسال داریم.

کودک قبل از ورود به دبستان و درگیری با درس و مشق نیاز به ساخت و ساز و زمینه ذهنی دارد. این امر باید در محیط خانواده یا به کمک مربیان صورت بگیرد. آماده سازی کودک بدون داشتن کتاب مناسب امکان پذیر نیست و بهمین خاطر مؤسسه انتشارات امیرکبیر دست به انتشار یک سلسله کتابهای پایه برای این گروه از کودکان زده است.

کتابهای پایه که با تصویرهای رنگی زیبا تزئین شده، طوری تنظیم شده اند که به رشد فکری و کنجکاوی کودک در سنین پیش از دبستان کمک می کنند. کودکان می توانند به تنهایی یا با کمک والدین و مربیان خود در تصویرهای زیبای رنگی کند و کاو کنند و لذت ببرند، در پایان هر کتاب یادداشتهای مطالبی آمده که توضیحی است بر هدفهای آموزشی تصاویر هر صفحه.

از مجموعه کتابهای پایه کتابهای زیر را منتشر کرده ایم:

در جنگل

در ساحل دریا

در مزرعه

در زیرزمین

در هوا

در باغ وحش

